

یا ایها الناس اجلبون اعمالکم فان احتساب عملکم کتبت اجر عمل حسب الاحتساب  
 من الحساب کالاعتدال من العدل قبل احتساب العمل ان توی به حسب  
 لله والحسبه من الاحتساب کالعدله من الاعتداد و من فرمود وقتی از  
 کتب که خوانده بودم از آن مطالع کنم و حشتم و من فایز میشوید و با خود گویم که  
 باز کجا اقتادم بعد فرمود چون شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رسید کتب که  
 خوانده بود آن را در گوشه نهادم تا روزی آن کتب مطالعه میکردم تا آنکه  
 آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه بازده که بغیر یا مشغول شدی  
 چون سلطان المشایخ بریں حرف رسید بگریست و این دو مصرع فرمود  
 ۱ تو سایه دشمنی کجا در گنجی ۲ جاسی که خیال دوست دشمن باشد یعنی جائی  
 که کتب فقه و احکام شرع حجاب شود چیزهای دیگر خود چه باشد و من فرمود شیخ  
 ابوسعید ابوالخیر از براس صفای درونه گفته است که شیخ چیزی را ملازمت میباید  
 کرد تا صفای درون حاصل شود اول ملازمت سواک و دوم کلام الله خواندن  
 اگر نتواند سوره اخلاص بخواند بیوم ملازمت بصوم و اگر نتواند ایام حیض  
 چهارم استقبال قبله شستن پنجم با وضو بودن و شیخ نصیر الدین محمود در حاشیه  
 غلیبه فرمود وقتی بخدمت حضرت سلطان المشایخ حاضر بودم میفرمود  
 نماز بسیار گذاردن و او را بسیار خواندن در روز بسیار اشتتن و تلاوت  
 قرآن کردن هر که هست می تواند پیروز می که هست او هم تواند کرد که روزه  
 دارد و شب قیام کند و چند سیه پاره بخواند اما کار مردان خدا چیز است دیگر است  
 و آن سه چیز است اول غم نمان خوردن و پوشیدن در خاطر او نگذرد و دوم  
 که غم نمان خوردن و پوشیدن در دل او بگذرد و هیچ غرض از او حاصل نشود  
 و سوم آنکه در خطا و ملا مشغول خدا باشد و این سه همه حجابیده است میوم آنکه  
 بدین نیست سخن نگویید که در نهان خلق بر و مائل شود و اگر غلط و نصیحت کند فاما  
 غرض آمیز نباشد و در باره دخل نباشد و شخص اخلاص باشد چون در ویش

این معامله پیش گیرد حق سبحانہ تعالیٰ جملہ بزرگان در گاہ خود را کہ در آنوقت باشند ۴۵۱  
 خادم او گرداند و منے فرمود باید کہ در ذکر اول سہ بار لا الہ الا اللہ بگوید چنان  
 بار محمد رسول اللہ پنجہ بار لا الہ الا اللہ بگوید ششم بار محمد رسول اللہ بگوید  
 ہفتم بار لا الہ الا اللہ بگوید ہشتم بار محمد رسول اللہ بگوید نہم بار لا الہ الا اللہ  
 بگوید و ہم بار محمد رسول اللہ بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ ہم المختار  
 عند الشیوخ ذکوات لادہ الا اللہ واللہ واختار مشایخنا لا الہ الا اللہ و شیخ  
 ابو سعید ابن ابوالخیر آئندہ و بخط مبارک سلطان المشایخ نوشتہ دیدہ  
 ہم من اراد ان یکون القصور مسکنہ و الجنان ماواہ قلقیل دایما بلا  
 عجب اشہد ان لا الہ الا اللہ ہو شیخ نصیر الدین محمود در حمتہ اللہ علیہ  
 منے فرمود کہ در وقت ذکر ہر دو دست خود را بہر دو زانو نہد و بگوید لا الہ الا  
 اللہ در حالت گفتن سر را بجنباند در حالت لا الہ از جانب چپا برود و بچینیں  
 تصور کند کہ ہر چہ جز حق است بیرون کردم بعدہ سر را بجنبان راستا بگرداند  
 بگوید الا اللہ و در حالت الا اللہ گفتن بچینیں تصور کند کہ حق را در دل اثبات  
 کردم و یا بچینیں تصور کند کہ مگر حق جل و علی ہم بریں طریق تا آن زمان گوید کہ  
 آواز ذکر بگوش خود از دل ہشتود و بعضی در ویشاں ہستند کہ زبان ایشان  
 ساکت باشد و دل ایشان بندہ حق مشغول چنانکہ بگوش خود ہشتود و نیز آن  
 شیخ نصیر الدین محمود روایت منے گفتند ذکر بر سہ نوع است اول آنکہ  
 مستقبل قبلہ نشیند و ہر دو دست خود را بالائے ہر دو زانو نہد و بچینیں  
 تصور کند کہ حق تعالیٰ ناظر و حاضر است و ہامن است و دوم نوع آنست  
 بچینیں تصور کند کہ حق در دل من است جز حق دیگرے نیست و این طریق  
 گوئی بحدیب حلول مینراند و حلول آنست کہ بچینیں تصور کند کہ حق ہمہ جا  
 و در دل من ہمہ است معنی حلول نباشد بیقوم طریق ذکر آنست کہ نظر بر آسمان  
 دارد و ہر دو چشم خود را باز کند وقت مشغولی بچینیں تصور کند کہ روح من از

قالیب بیرون آمدن اول آسمان و دوم و سوم و پنجم گذشت و شامده حق  
 نقالی مشغول شد اگر کسی برین طریق استقامت یا بد رشته پیدا آید و آن را  
 سعائنه کند یک جانب رشته بالا و دوم سر رشته در اول او باشد و اعلی مرتبه  
 ذکر این آخرین است و مشغولی باطن که مشایخ میگویند همین است فی سلوک  
 طریق الاخر بحکیم الشناهی مشنوی

علم رفتن بسوی حق و گراست  
 عقبی و جباه زیری کردن  
 پشت در خد متش دو تا کردن  
 تقویت کردن رواں بخسرد  
 بر شستن بصب در خاموشاں  
 و صفت این مقام معرفتش  
 پس رسیدن باستان دراز  
 زانجه کرده با نخسل گردد \*  
 در ره استخانش بگدازد \* \*  
 دل بتدریج کار خویش بساخت  
 چون نیازش نمساند حق مانا  
 با نیریدار بگفت سبحانی \*  
 راست منصور کو انا الحق گفت  
 گفت و مع نفسک است و ثقال  
 ره قوی پس بزیر پایسه دراز  
 خطه ذی الملک و خطه ملکوت  
 دل بر آورد و نفس تیره و مار  
 تو و من رفت و خدا مانده

این همه علم جسم مختصر است  
 روئے سوئے جہاں احی کردن  
 جباه و حرمت زول رنا کردن  
 متقیه کردن نفوس از بد \*  
 رفتن از منزل سخن گوشاں  
 رفتن از فعل حق سوئے صفتش  
 آنکه از معرفت بعالم راز \*  
 در درون تو نفس دل گردد  
 خان و مانش همه بر اندازد  
 در تن تو چون نفس تو بگداخت  
 پس از حق نیا زیستماند  
 سزب سبوه گفت و نادانی  
 پس زمانے کہ راز مطلق گفت  
 راست گفت آنکه گفت از حال  
 ز تو تا دوست نیست ره بسیار  
 تا بد بینی بدیده لا موت \*  
 با نیا ز آن سبے کہ گشتی یارو  
 کے ہو و ما ز ما جبر مانده

۱۴۵  
۱۴۵

شیخ سعدی خوش گوید **س** بشتاب گز تو غافل در باب گوی صاحب دل بوش  
 کہ متوال یا فتن و دیگر چنین ایام را **س** باب ہشتم در بیان محبت و شوق و عشق  
 و رویت باری تعالی و تقدس عرض مبارک کاتب حروف محمد مبارک العلوی  
 المدعو بامیر خور و در آنجگہ کہ سالک سے باید کہ محبت و مشتاق و عاشق جمال  
 ولایت پیر **س** تا باندگ علی و کثرت نیاز زودتر بقصد صلی کہ طالبان این را **س**  
 اندر بردار گریں باب اورا حلقے نباشد و در جہت او در معنی نقصانے  
 افتادہ بود ساہار کار خدا تعالی بکوشد و بصیام و قیام و تعبد و تہجد نفس  
 خور را بسوزد و بخون جگر و ریں راہ سعی کند و اخلاص با آن یار باشد و دیدہ باید  
 کہ روشنائی ازاں عالم بر و بکشایند شیخ سعدی خوش گوید **س** عمرے باید دراز  
 و صبرے در پیش کنم تا با تو رسم و حکایت خویش کنم و این دولت غم و سعادت  
 اندوہ عشق بہر کسے نید بند این ضعیف گوید **س** غم و درد آند نصیب لے بہ  
 کہ در عشق او شگافا چون گلے بہ نعمت خاصہ آدمی راست و بس + ندادند پیش حاشی  
 را بکس بہ و این خلعت عشق بر قیچکس از مخلوقات راست نیاید مگر بر قد ہتر کوم  
 صلوات اللہ و سلامہ علیہ تاج ریزہ گوید **س** خلعے یارب چه گویم چون عرف  
 آراستہ بہ راست یر بالائے شاہ راستیں آوردہ اند و این جوہر عشق براسے  
 گوہر نسائی پیدا کردہ اند تا اولیایاں محبت آراستہ و جوہر عشق مزین گردانیدہ  
 و عرصہ عصات جلوہ گری دہند این ضعیف گوید **س** بیچکس اوریں جہاں  
 نرسیدہ جوہر عشق او مگر مارا بہ بازاں ضعیف گوید **س** خرم ہر کند و عوی عشق  
 تو خطاست + زانکہ عشق تو نصیب ل دیوانہ ناست + و مناسب ین معنی حکما  
 حاجی محمد است کہ قاضی محی الدین کاشانی را نے گفت بخد مت سلطان المشائخ  
 عرض واری از خدمت کہ من از حج آندہ ام قراسے و آراے نے یا ہم از حضرت استہدوسے  
 و عاکبتی چنانکہ این کیفیت مبارک را در کتب ادبیہ ثورہ شرح یافته است و قاضی محی الدین بخد  
 سلطان المشائخ و باب گفتہ اینچنین کسی را زد و کاریکہ باید کرد یا بکسب فت مشغول یا پیشہ

که وجه معاش بدست آورد و یا عبادت و عزت روزگار باید گذرانید سلطان  
 المشایخ فرمود و عبادت مشغول شدن انگاه نیکو می کند که چاشنی از عشق در  
 باشد این ضعیف گوید **س** و نه که در غم عشقت نسوخت باز نیافت **ب** مانند سب  
 دل و حیران که روسه یار نیافت **ب** و الامیایا هر دو قسم عمل جوارح مشترک است  
 و وجه معاش و نماز و تلاوت و ذکر جز عمل جوارح دیگر چیست بعد از این نظیر  
 زبان مبارک **ر** طاعت ابلیس را گر چاشنی بودی ز عشق **ب** و در خطابه  
 اسجد و ای شک سلیمان آمدی **ب** الغرض درین حال قاضی نجی الدین  
 کاشانی گفت که او دعوی عشق می کند بلکه خود را عاشق صادق میخواند و  
 می گوید صدق محبت آن باشد که محب جز محبوب را تعظیم نکند بلکه موجود نماند  
 فکیت سجد گرداند این ضعیف گوید **س** دعوی عشق میزنی لاف دروغ  
 میکنی **ب** عشق همه تو اضع است کار تو نیست جز تنی **ب** بعد فرمود ملا نکر از محبت  
 حقیقت شراب محبت نصیب جوهر انسانی است اهم در در میان ملائکه  
 نماند و او را حقیقت از جنس ایشان است دعوی محبت او را نشاید اگر سوال  
 کنند که او از جنس ملک نیست بدین دلیل قولی که تعالی و کان من یحیی و فیفسو  
 عن امریه جواب گویم میان علم اختلاف است بعضی گفته اند که او از جنس ملائکه  
 است بدین دلیل **فصل اول** **ب** کلام جمیع الاله الیسی وصل اینست  
 که استثنای از غیر جنس نباشد و قول منصور همین است و کان من یحیی  
 تاویل اینست که ملائکه را هم حق گویند مشتق من الاجتنان و هو الاستثناء  
 لانهم مستوردون عن اعیین الاله و لانه قبل الجن اسم لصف من الملائکه  
 تمکنه در بیان محبت و خواص آن حضرت سلطان المشایخ رقعہ بر اسم مولانا  
 فخر الدین مروزی که مناقب او در باب بیان فضائل باران اعلیٰ تحریر یافته  
 است نوشته بود نسخی آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت  
 است که امر مظلوم است و عظم مستحق و از خدقت نشر محبت رب العالمین

است و اکبر و نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات اثر  
 مواہب است و محبت صفات از مکاسب ہرچہ از مواہب است کسب  
 و عمل بندہ را بیدار تعلیقے نیست و ہرچہ از مکاسب است ہست و طہریق  
 اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیۃ القلب عما سواہ و اسیر از فراغ  
 شرط است و فراغ از چہا چیز است مانع و ہرچہ مانع شرط است مانع مشروط  
 است نطق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق غلت و از خود است  
 و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس شیطان التجا کردن بحت  
 سابقہ نفاعت و من فرمود در حدیث آمدہ است پیغمبر ہر روز کہ آفتاب برے  
 آمدے گفت الہی اگر تجھ را یا خدا سے محمد نور تر ہے و نور طلبے حاصل نشود در  
 بر آمدن آفتاب اس روز برکتے مباد پس بر مہمان و عاشقان در گاہ ہے  
 نیازی و واجب است کہ ہر روز نو در دے و نو سوزے حاصل کنند تا ہر روز  
 مزید حاصل شود و ازین مزید را و طاعت بدنی نیست بل نوع عشقے و نو در دے  
 و نو ذوقے مراد است و ترقی درجات مشاہدات در دنیا و آخرت نہایت نڈا  
 و بچنین قابلیت نہایت نڈا بزرگے خوش گوید ہمیت از دولت حسنت  
 بمن ارزانی یابد و داغے نو سوزے نو و در تازہ چہ اس ضعیف گوید نظم  
 در نو و سوزی نو و عشق ہر روز چہ بر جان و دل شکستگان اقربوں با  
 از دست خیال تو کہ در جان من است چہ تار و زقیماست دل من پر خون  
 پا و دے فرمود ہر عضو سے لہ لہ علی آفریادہ اندچوں آن عضو از آن  
 عمل عاطل گرو و بیمار باشد چنانکہ دل خاص بر اسے محبت او آفریدہ اند  
 دے کہ در غم عشقت نسوخت خام ہماندہ چومرغ خانگی اندر میان دام بندہ  
 فروا بچینیں دل لہ پیچ سو دے نخواہد بود تا دل سلامت نیار دیوہ لہ اینفع  
 مال و لایتنون الا من اتے اللہ بقلب سلیم اس ضعیف گوید ہمیت  
 سلامتہ دل عشاق از محبت تست چہ اگر نہ این دل پر خون چہ جائے

منزل تست و کتاب حروف یازده کلید و دو حدیث و در باب محبت بظن مبارک حضرت  
 سلطان المشایخ نوشته دیده است و درین کتاب ثبت کرده و در تحت هر کلمه  
 ترجمه آن نوشته و آن اینست المحلبة ایثار ما تحب لمن تحب یعنی محبت است  
 که ایثار کنی آنچه دوست میداری براسه کسیکه او را دوست میداری و این کلمه  
 موافق قرآن باری تعالی است لن تناووا البر حتی تنفقوا مما تحبوا و خواججه حکیم  
 شامی خوش گویند باینست که خواهی که دوست ماند دوست به آن طلب زود  
 که طبع و طایع دوست به آستین گردن هیچ خواهی بچرخ از صدق مشک جو سه و آمو  
 خور یعنی ظاهر و باطن خود را در رضای دوست دار بلکه کلیت خود بدوست  
 سپاری تا مهابت پر خیزد و میت حاصل شود و چون معیت حاصل شد ششم انعم  
 و قبل المحبة التي تظهر الصادق من الكاذب یعنی محبت محبت است  
 براسه میرا کردن مردان را از نامردان یعنی اگر این مرد محبت صدق است هرگز  
 بر بلندای دوست و قافله او نشوید و عمر درین بسیر بود و ذره از متابعت دوست  
 شکار نکند و بصدق محبت این در بگو بد و بر خجرت مستقیم ماند هر آینه از آن طرف  
 هم صدق محبت پیدا آید و در مبدع عشق با زبیه اسه نونو از عالم غیب شود که آثار  
 نهایت نباشد این ضعیف گوید باینست هر زمان از دور و عشقت و وقتها گیرم از  
 آنکه در کین سعادت هر وقت از غیب نونو حاصل است به هر که خواهد که بدولت  
 محبت برسد تا جان او تن عزیز را بر رضای دوست در بماند هرگز بدان سعادت  
 نرسد باینست چون شانه بپازد تا تن تنهی به هرگز بسیر زلف نگارست زسی به چنانکه  
 سلطان المشایخ فرموده کس بود که ایشان را اتفاق زیارت نماید  
 کعبه شامی که پسر قاضی بلخ و هم پسر شیخ الاسلام بلخ سوم آری و دیگر در کتب محبت  
 در آن کتب در آن شامی که در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب  
 در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب  
 در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب در آن کتب

بر کعبه افتاد هر سه کس حاجتی که با خود داشت گرفته بودند و خواستند بتقدیر الله بپردازان  
سال هر دو پسران بشغل بپردازان خود رسیدند. نذر رویش مناجات کرد و خداوند امان  
هر سه یکجا زیارت خانه کعبه تقیم و یکجا حاجت خواندند ایشان هر دو بمقصود رسیدند  
حال خود بخیریدانم درین اثنا درویش را از محبت اکله پیدا شد بعد آن درویش در خاطر  
گذرانید که خداوند امن محبت تو خوانتم و تو مرا از محبت ادوی بعد از آن از خانه رفتی شنید  
که این زحمت آغاز محبت است شیخ سعدی گوید بیت درین حال بد  
یا ترک ما گیر + برین در سر نه یا غیر ما جو + باز آیم بر سر حرف محبت و اگر این  
مدعی در دعوی محبت کاذب است همه مخالفت دوست کند و از بلا سے بترسد  
او بگیریز و عمر بنفاق بگذرانند و تصور کنند که من مجیم مقبول خواهم بود یک علامت  
شقاوت همین نبشته اند که مرد مصیبت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود محبت  
عده النهر و الغلات من القوم یعنی محبت عدم نوم است و عزلت و انزوا  
از قوم یعنی محبت صادق را شب و روز یکسانست یعنی مدام در محبت محبوب  
بے قرار است خواه چه سمرق سقطنی پیر شیخ جلیلی قدس سرها الغنیز  
در جمعی خوش گوید شعر حاجی التهار و لاقی اللیل لی فرح + قما ابالی اطال  
اللیل ام قصر + بلکه راز و نیاز و ذوق و گریه و دریافت در جات محبان  
و ترقی مشاهدات شتاقان بیشتر تعلق بشب دارد یکد اسید و چشیدن  
نعمتها باشد او را خواب و قرار چه کند اسیر خسرو گوید بیت خواب چشم  
من بشد چشم تلبست خواب من + تاب نمازد و رتقم زلفت تو بر و تاب من  
چو آن کار محبت صادق درین مقام رسد باطن او مدام بیقرار و ظاهر او  
آراسته بحسن اخلاق و بشاقت باشد و همین مقام حقیقت عزلت  
است زیرا چه عزلت چیست اعراض از خلق و شغل بحق و حقیقت عزلت  
چیز است بوجود خلق مشغول بودن بحق این کار انبیا و اولیا است  
این ضعیف گوید بیت بر و دل شسته اینک پرده داری میکنم +



ما یحیر سلطان عشقت کس نیاید اندر و ... و عیال المحبة طایفه ایند منتظر الایجاب القلوب  
 یعنی محبت مرعیتست که فرود نبرد و نگر پروانند و اید ایتمه چون محبت در سویدائے دل چاک  
 گیر و قوت آن مرغ به منزل اول باشد هر چند که آن مرغ محبت بنوک اشتیاق معزول را  
 میکان و ازان چشمهای مستی است که شاید و کمال و جمال محبوب و سبب جلوه  
 گری می کند این ضعیف گوید رباعی بخوبی در جهان چون تو در نیست + کدرا می  
 دید که عشق تو تر نیست + عجب مر نیست آن طوطی عشقت + که قوت او بخون  
 جگر نیست + قال علیه السلام ان عبدین تحابا فی الله احد هما فی الشرف  
 و الاخر فی العزب یجمع الله بینهما یوم القیامة و یقول هذا الذی کنتم تحبانه یعنی فرما  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین جمله است اگر میان دو کس محبت باشد خاص  
 برائے حق تعالی در میان این محبتی در مشرق باشد و در مغرب حق جل و علی کرم  
 خویش فرود آید قیامت است و در دوستان جمع کند تا ملاقات یکدیگر  
 مشرف گردند و فرما شود که این ملاقات میان شما سبب محبت شما بود که برائے من  
 محبت کرده بودید عرض می بارد کاتب حروف بر آنجا که پس امیدوار فرمائید  
 که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صا و شیده است چون محبت مخلوق را این  
 ثمره است که فرود آید قیامت یکجا جمع شوند و این محبت سبب شفاعت یکدیگر گرد  
 پس کسیکه راه محبت حق جل و علی شروع کند و سالک این راه گردد و قصد صدق  
 درین راه نازک نهد! امید باشد که مقصود اصلی برسد و این محبت را ثمر است سلطان  
 المشایخ می فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است المتحابون فی الله علی  
 عموم الحدیث مراد از این حدیث اینست که دوست دارندگان یکدیگر برائے  
 خداه رسول صلی الله علیه و سلم برستونند یا شد از یا قوت سرخ بر سر آن ستون بفتن  
 بر اعراف باشد چون ایشان بر اهل بهشت طالع شوند خوبی ایشان مراد است  
 همچنان روشن گرداند که بخورشید اهل دنیا را و اهل بهشت گویند ما را بر برید ما در  
 دوست دارندگان را بگردانند برائے خدا بنگریم چون اهل بهشت بر جمال ایشان

نظر کنند به بنیاد ایشان جا بهای مسیز پوشیده و بر آن نشسته صهی لاء المتحابون  
 فی الله المحب اح فان للعالم من الروح والباء من البدن ای اخراج منهد  
 یعنی محبت را از حسب گرفته اند و حسب دو حرف است یکے خاکه از روح گرفته اند  
 دوم با که از بدن گرفته اند یعنی دوستی از میان تن و جان برآید است یعنی متن مست  
 محبوب کند و فرمانهاستے اور ابو قارساند و بچای و کال اخلاص و رزق و برضون  
 این دو حرف این ضعیف گوید بیایات تن بخدست دوم و جان بر سر آن کرده ام  
 و در خود را از واسے دوست دریا کرده ام و از براسے آنکه باشم زیر پاسے  
 دوستاں و نفس کا توحش را اینک مسلمان کرده ام و قیل من احب الله  
 لا یعرفه الناس یعنی آنکه محبت باری تعالی است اور اسکے شناسد و مصداق  
 این از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرویت حکایت عن الله تعالی  
 اولیاسے تحت قبا محی لا یعرفهم غیری اولیای مرا جز من کسے شناسد  
 این مرتبه کمالیت اولیاسے خداست چنانچہ خواجہ اولیس قرنی کہ از اجله تابعین  
 و سر قوم این طایفه بود نقلست کہ در دنیا قدر و مرتبه او مستور داشت در آخرت  
 نیز مستور خواهد داشت چنانکہ خواجہ انبیا صلوات اللہ علیہ و علیہم و آلائہم  
 خیر و بیرون آید بر طریقے کہ گوے کسے مانے طلبہ فرمان در رسد کہ کراسے طلبی گوید  
 او پس قرنی را آواز آید کہ چنانچہ در در دنیا اورا ندیدی اینجا ہم تہ منی گوید الی  
 او کجاست فرمان در رسد فی مقعد صدق عند ملیک مقدر و از حضرت  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم مرویت کہ حق تعالی ہزار فرشتہ بیا قرین بصورت او  
 قرنی تا قرنی رضی اللہ عنہ میان ایشان در عصاات برآید و ہشت رود تا بہ  
 آندیہ برو واقعت نگر و عرض سیدار و کاتب حروف بر آنکہ کہ سلطان المشایخ  
 رضی اللہ عنہ کہ بادشاہ محمدان در گاہ الہی بود اگر چہ بچو کتاب محبت او بر عالمیاں  
 پیدا گشتہ و ذات مبارک او کہ صورت محبت بود و بر پناہتیاں ہو پناہتیاں  
 جلی و علی عفت و جلال او چنانچہ ما ہو حق است از نظر کون نظر ان در پروردگارت

باب ہشتم

وانشہ تا آنکہ ہر کسے بر اندازہ قابلیت خویش در رہ قدمے نہادند شور و شغب در  
 و باسماں رسانیدند جمال و کمال آن بادشاہ کما ہو در نیا فتنہ شیخ سعدی خوش  
 گوید ہیبت او برفت بیوہ مقصود از آن بلن بتر است کہ دست ہیبت کوتاہ با بلان  
 برسد این ضعیف گوید ریاضی امر حاجت او عشق تو سہ تست بہ ہمہ میل دل  
 جانب سہ تست بہ ہمہ شور و غوغا سے این عاشقان بہ بگر و سرا سے مگر کوسے  
 تست بہ قال علیہ السلام ان اللہ یحب حفظ الوتر القدریم حق اجہ انبیا صلی  
 اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود وہ است بدستی کہ خدا تیمالی دوست دارد محافظت  
 دوستی قائم رہیبت است پر کیم را با تیاغ ہوا سے نفسانی و بالحقا سے شیطانی  
 ہر پروردگار سربا مانده است چنانکہ بزبان دربار مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 گزشتہ ہے مست ہیں ہیبت ہیبت آن آنگہ کہ جسے جستی ہمہ باتو در کلم است بہ تو از سیم  
 کئیویو سے انرف اندازی بہ چون تمہیہ آئند دل را بچسقل جبت روشن گرداند ہر کس  
 ہیبت است از در سچہ جان سرریوں آرد و جلوہ گری کند ہیبت از در دل  
 بنظر جان آچی بہ بتماشا سے بلخ جانان آچی بہ و مرد بریں مرتبہ نرسد تا اورا  
 کما سے در راہ خدا تعالی حاصل نشود چنانکہ سلطان المشایخ قدس البدر  
 سے فرمود تا بر کمال سے جملہ اہل زہدیت و اہل سماں گواہی مذہبہ آنکس مگر سخن  
 دلایت حق نشود و سے فرمود و سے ہیبت حق تعالی بسیار خواست جو ابیبت  
 ای معاملہ تو میو پسندہ پیش تو از تو تو را کن نہ بینی اگر آن را پسند سے شاید کہ از تو  
 ہیبت کنی عرفی میدارد کاتب حروف معنی چون درونہ ملوث تو یکہ و رات ہیبت  
 کہ اورا سے در تو تو بغبار ہوا یوشیدہ یچنین سجا لایق مقام بادشاہان نہاش  
 امین ضعیف گوید ہیبت خیالت در علم نہش سے ہر دم عذر بخوام بہ چہ جاگت  
 سے سلطان دریں ویرانہ شمشستہ بہ و رفع آفات مذکور است سبحان تعالی  
 کہ از این سے سارہ ضاعہ بشعولی باطن چنانکہ سلطان المشایخ میفر  
 فرمود کہ از این سے سارہ ضاعہ بشعولی باطن چنانکہ سلطان المشایخ میفر

ظاہر کند پیدا است کہ از بیرون دروں چه اثر کند بر این اصل رویشاں مراقبہ  
 دل کہ آتزا قلب گویند خاصہ نمبان خاص و و طیفہ عاشقان است بر ہمہ عباد  
 مقدم دارند مثلاً اگر کسی خواہد چنگلی خلع کند و بدست خود درین کار و شوار و رکاب  
 درخت بریدن مشغول گردد روز یا بگذرد غرض حاصل نشود فاما اگر آتش بر  
 بیکبار در چنگل درزند بزودی بسوزد و مثال این مشغولی باطن است کہ آتش  
 محبت مے افزوزد و بر آں آتش جمیع اخلاق رزید و ذمیمہ سوخته مے شود  
 و صفا پیدا مے آید و شایان محبت حق مے گردد و عیت تانسوزی بر نیاید  
 بوسے عود بدینتہ داند این سخن باخام نیست \* قیل لیچی بن معاذ اللہ از  
 منی یصل الجبل الی حلا و وۃ الحب قال اذ کان لہ الجفاء سکرأ و الفقص  
 علا و الحزن (طیباً) زحی معاذ الرازی رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند بندہ بجلا و  
 دوستی کسے رسد گفت آں زماں کہ جفا برو بچو شکر گرداں بیت بر زبان  
 مبارک حضرت ساطحان المشایخ گذشتہ است بہیت ہر کہ مارا یار نمود  
 ایزد او را یار باد و آنکہ مار را رنجہ دار و رنجش بسیار باد ہر کہ او در راہ ما  
 خارے ہند از دشمنی ہر گلی کہ باغ عرش بشکند پتخار باد و و فخر بچو  
 غسل گردد یعنی نفع خود در آں بیند این نصیحت گوید لطم تا ترا فقر اختیار  
 نیست ہر عشق را با تو بچو کارے نیست ہر پیش مشوق باوشاہ صفت \*  
 جز ہمیں عاجزی و زاری نیست \* و غم و اندوہ بچو خرم گردد یعنی قوت ہما  
 باشد من بچو ہماے تو ام زندہ و گر نہ در حال ہر وہ باشم کہ ناندز وجودم اثر  
 قال الکمال کشفہ ولہ رمد ہل یھا الرجل حتی اذخل المیل فی عینک یزول  
 رمد و تبصر الخلق فقال کشفہ یا کمال حتی اذخل المیل فی عینک فلیص الا  
 حتی ولا تبصر الخلق الا الحق یعنی کمال مشہی را در حالتیکہ او را در چشم بود گفت  
 ہما اے مرد و کھل و چشم تو کنیم و در چشم تو فرغ گردد و و خلق را توانی  
 در چشم گشت ہما اے کمال کہ میل تو کنم کہ کور گردی خالق را نہ بینی مگر کہ چشم

قال رجل لیسعت ابی احبک قال ما ازیل ان یجتمعی احد غیرو لیا فان  
احب الی یفتمنی فی الخبیب وحب امرئ العزیز النقی فی السبعین یعنی مروے  
مہتمم پوسٹ را علیہ السلام گفت من ترا دوست میدارم ہنر پوسٹ فرمود  
کہ من میخوانم کہ کسی مرادوست دارد چہ پروردگار من زیرا چہ پدر من مرادوست  
گرفته بود دوستی پروردگار چاہ انداخت و زن عزیز مصر مرادوست گرفت و یعنی  
اوسا بہا مرادوست داشت را نش رطل نام فی الشلج فسائلہ ما حالک قال من  
تشفلہ حسب اللہ لم یجمل الخ البرد یعنی مروے را در میان برت خفہ دیدم از  
پر سیدم این چہ حال است کہ میان برت کہ در خوابی گفت ہر کہ را شقول گرداند  
محبت حق تعالی حرور دور و اثر نکند چنانکہ سلطان المشلیخ سے فرمود کہ خوا  
اچہ مشوق در عین چگہ سرنا از مقام خود بروں آمد در آبے رواں در وقت  
در چنان موضع چہا کہ قرار گرفت و سے گفت الہی من از بخاریوں نیابم تا  
نگوئی کہ من کیستم آواز سے شنید کہ تو آئی کہ فردا سے قیامت چندیں کس  
از شفاعت تو از روزی خلاص خواہندی انت شیخ احمد گفت بریں بسره  
تکنم مرا سے باید کہ بدانم من کیستم باز آواز سے شنید کہ حکم کرویم کہ درویشاں و  
عارفان عاشقان ما باشنہ او تو مشوق ما باشی انگاہ خواجہ احمداناں  
مقام بیروں آمد و شہر ہر کس پیش سے آمد سے گفت السلام علیک یا احمد  
مشوق یکے از حاضران سوال کرد کہ او نماز گزار سے فرمود آرسے اورا چوں  
بسیار گفت کہ چہ نماز سے نے گذاری گفت بلذرا مولی فاتحہ خوانم گفتن این  
چہ نماز است کہ فاتحہ خوانی گفت فاتحہ خوانم اما ایاک نصیب دایاکی نستعین  
نخوانم یا نہ گفتن نہ خوانم انقص بعد گفتگو سے بسیار در نماز ایستادہ فاتحہ  
خواندہ نہا گرفت چون دریں محل رسید ایاک نصیب دایاکی نستعین از  
انحصار کے وزیر ہر سو سے خوں رواں شد انگاہ رو سے سو کے حاضران  
کرد و گفت کہ من زن حایہم بر من نماز قیامت بعدہ سلطان المشلیخ

۱۰۰

فرمود که بزرگے گفته است کہ از خواجہ احمد غزالی شنیدم کہ در قیامت ہمہ صدیقان تمنا بریند کہ کاشیکہ ما خاکے سے یوم کہ تو خواجہ عشوق بر آں پائے سے نہادہ یوزے قال الحکیم لا یجوز فی دور القلب ولا فی ترکیب الطبیاع ولا فی القیاس ولا فی الوطعم ولا فی البصر ولا فی التکلم ولا فی الذراعیب ان یکون محباً وایس لمحسوبہ الیہ میل ودر حکمے فرمود کہ روایت است بزرگے بیچ وے ونه در ترکیب طبیاع ونه در قیاس ونه در فهم ونه در عقل ونه در حکم ونه در واجب کہ یکے رادوست داری و محبوب ترا میل سوے تو نباشد شیخ سعدی خوش گوید بپیت آخرتہ دل بدل رود انصاف من مدہ ہر چو نسبت من بوصل تو مشتاق و تو ملول ہر ونیز گفته اند القلوب مع القلوب تتشاهد و این سخن مباحث سخننے است کہ از سلطان المشایخ سوال کردند کہ از قلوب واضطراب محب محبوب را چہ روشن سے شود و سلطان المشایخ فرمود کہ ہم ازان اوست کہ سے کشد مصرع اسے بیہ شبیر من میرہ مع و از سے کشد قلاب را و نیز سلطان المشایخ سے فرمود کہ بزرگے گفته است در مید و حال جملہ ارواح یکے بودہ است بسبب تعدد و تشویش شعہ و شدہ است لمحہ لیا دخل فی اللہ النار ما یعقل قال الطحاوی فی طباق النار و قال حدثنا ابن اہن احبہ یعنی در دوستی دوستی خدا سے راعزہ صل پر سید نذاگر خدا سے تعالی بقدرت کاملہ نمود ترا در و در تو تو چہ کنی گفت در رفت طبقہ دوزخ طواف کتم و این نذا در و ہم کہ عین اجزا من اجزا لمحہ جہر نوحی و اتکحل دمی کن الذی فی المحب تحریم و تحلیل قہانت لیلی کان العین صومعہ و انسا تہا راصب و الذی مع قنابل یعنی دوستی تو و ام گروانید خوا سید بر من و حلال گردانید خون و بختن من تحریم و تحلیل و شہادت دوستی اینچنین باشد پس تشبہ کرد و وصفا سرور یعنی خیال و جمال دوست صومعہ او چشم من و مرد و گستاخیم من و ام صومعہ

و آب چشم کہ بیچکہ قندیل آنسو معہ بود ما مات لیلی دخل الجنین مقبرتها  
 جعل لیشم کو آب قبر لیلی فقال شعر اراد اقر قبر با عن مجتبیہ کہ قطب کتاب القبر  
 دل علی القبر فاختار من ذلك لتراب بلفظ وشم وصال صحیحہ و مات دفن عند قبر  
 یعنی چون لیلی نقل کرد مجتوب لیلی گویاں بہر سو درآمد و قبر لیلی طلبیدن گرفت  
 و خاک بہر گویے ہوے میگرد تا با گور لیلی رسید ہوے لیلی گور لیلی شناخت و  
 با گیت و بیت مذکورے گفت لیلی بزبان حال بدیں بیت جواب ادیت اگر تو  
 بر گل گورم گذر کنی در روز بیوسے چون بشناسی کما میں کہ ام گل است بعدہ مجتوب  
 خاک از گور لیلی برکت دست خود نہاد و پوسے کرد و جاں بداد و حضرت سلطان  
 المشایخ فرمود کہ فرود اسے قیامت فرماں شود کہ حاضر آرد آنہا را کہ در و تیرا دعوی  
 محبت ما کردہ اند ہمہ را حاضر آرد چون حاضر شود فرماں آید کہ ہر کہ محبت ما کم از محبت  
 لیلی و مجتوب و زیدہ است او را در عرصات تعذیر کنند وے فرمود چون مجتوبوں  
 را خبر رسانیدند کہ لیلی مرده مجتوبوں گفت غرامت بر من است چرا کہے را دوست  
 دارم کہ او ہمیر یعنی محبت باری تعالی است کہ دائم و قائم است بیٹے مناسب  
 بر زبان مبارک گہر بار شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین گذشتہ است و آن محبت  
 ایتست بیت رد دل بکسے وہ کہ نمیرد تا توہ از درد و فراق او نگرے بارے  
 اذا احب الله عبد الم یضرہ ذنبہ یعنی ہر زمان کہ دوست دار و نما ایتعالی  
 بندہ را حضرت نکتہ آن بندہ را گناہ او و حضرت سلطان المشایخ فرمود  
 چنانیں مرداں ہووہ اند کہ در بدست حال کار ہاے ناشایستہ میگردند عنایت  
 ازلی و آمدہ ایشان را از ان کار ہاے ناشایستہ باز آ و رو بعدہ  
 امین بیت بر زبان مبارک را مذہبیت تا ان خود ہی مکرذ کرد کہ ماہ  
 یا چاکر خویش باش یا چاکر ما چنانکہ مالک و تیار خواست کہ آن  
 جواں را کہ ہمایہ او بود و عساکرے بدگمنہ غمزدہ را در نجسائیدہ  
 بود ہائے آواز در یا مالک انک ع علی لغتی فان هذی الغتی من

اولیائی یعنی اسے مالک و عالتے ممکن ہیں جو ان رازیراچہ بدستی کہ میں جو  
یکے اردوستان من است مالک تخریر گشت و شمرند و شد با باد بر خاست و  
در او آمد گفت کجا آمدہ گفت بمعذرت آمدہ ام چوں جو ان نیز شب پتیشہ دیدہ  
بود بودل ع اہل خانہ خود در وان خانہ رفت و بیرون آمد و گشت من از میان  
شما و شہر شامیوم و رو بھوا نہا و بعد مدتے اورا در خانہ کعبہ دید بلوا و ہا سکر  
واثر اولیائے حق بر جہیہ و میتاقت عرض میدارہ کاتب حروف برا تخریر کہ  
جواں در حالے کہ پیش ازین بود البتہ چاشنی از عشق و محبت و جہلت او محبوب  
بود ہماں چاشنی باعث سعادت او گشت و از برکت آن محبت گذشت ہما  
پہج مشرفت کرد و باز اکیم بر سر حرفت ذکر محبت مولانا حسام الدین عفتانی خلیفہ  
حضرت سلطان المشائخ بارے میفرمود کہ از خدا کے تعالیٰ با تدارک  
خود چیز سے بے پایہ خواستہ محبت باری تعالیٰ از احوال است کہ  
در مقام مقامات مستقیم باشد اورا محبت خواستن از باری تعالیٰ مسیحیل است  
چوں میں سخن سماع مبارک سلطان المشائخ رسید فرمود چہ نہیں پسندت  
بلکہ ہمہ وقت از خدا سے عزوجل محبت حضرت حق سے باید خواستہ و این  
بسیار باید خواند اللھم افی اسذک حبک و حب من بحبک و اھل الدنئے  
تادکمی الی حبک اللھم اجعل جملہ احبابی من تقوی و اھلی و ولدے  
من المساء الباد للعطشان یعنی یا بار خستہ یا بدستی کہ سوال  
مے کنم ترا دوستی و ترا دوستی کہے را کہ دوستی ہمدانہ را کہ  
ترا و سوال مے کنم شے را کہ ہر ساند آن محبت ہوسے دوستی  
تو اسے بار خستہ یا بدستی خود را دوستی ترا از  
من و از خویشان من و از ذوال من و از آب بار و سینہ  
سرو کہ دوست ترا ست مرتشنگان را میں دعا  
از حضرت عتار علیہ السلام علیہ السلام و سلم



بہار

نکدہ

نکدہ

مرویست در ملفوظات شیخ الاسلام شیخ معین الدین سجری بنشہ دیدہ ام  
 از شبلی پرسیدند محبت غالب است یا شوق گفت کہ محبت زیرا چہ شوق از  
 محبت متولد می شود نکتہ در بیان اشتیاق و شوق سلطان المشایخ  
 قدس المدرسہ العزیزہ فرمود من اشتاق الی اللہ اشتاق الیہ کل شیء و من فرغ  
 حق تعالی وحی کرد و او در پیغیب علیہ السلام را کہ اسے داؤد و بگو مر جو انان نبی اسرائیل  
 را پر مشغول گردانیدہاید نفسہائے خویش را بعبودیت و من مشتاق شما ام ایں پر چغا  
 است و شیخ ابوالقاسم قیشری سے نویسد ہر گاہ کہ آتش اشتیاق در رو نہ مشتا  
 شعلہ زند از روشنائی آں نور آنچہ در میان آسمان و زمین است منور گردود و لے  
 کہ بنور الہی منور شد مشتاق آنحضرت گشت اورا یہ جملہ ملک و ملکوت جلوہ دہند و در  
 کوئین ندا کنند کہ اس قوم کہ دلہائے ایشان بنور اشتیاق ما منور است و مشتاقان  
 حضرت ما اند شمارا گواہ گرفتیم کہ من مشتاق ترا زایت نام سوئے ایشان قال  
 واحد من الاولیاء ما من شئی عند الموحات اعلیٰ منہ لہ من  
 الشوق و الشوق المحمود و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشہ دیدہ  
 امر و علی من عشقہ انوار نور الروح و نور العقل و نور المعرفۃ و نور العلم و نور الیقین و نور  
 التوکل و نور البصر و نور الشیاء و نور المحبتہ و نور الشوق شعر شوق الی وجہات و جہاک  
 سیدی بہ شوق المریض الی البیاب العاقبہ بہ شوق من سوئے روئے قسمت  
 چنانکہ شوق بیمار سوئے صحت نفس نکتہ در بیان عشق حضرت سلطان المشایخ  
 قدس المدرسہ العزیزہ فرمود و العشق آخر درجات المحبتہ و المحبتہ اول درجات  
 العشق و من فرمود کہ عشق از عشقہ گرفتہ اند ایں عشقہ گیاہ است کہ در باغبارویہ  
 و بہرخت برود و اول بیخ خویش و زمین سخت کند پس شاخہا برآرد و بہرخت بیخ  
 بچنہیں می رود تا جلد رخت را فرا گیرد و چنانش در شکنج کشد کہ نمے در میان رہائے  
 رخت تمامد برآوے کہ بوسطہ آب و ہوائے آں بدان درخت می رسد تا راج  
 می رسد تا آن گاہ کہ درخت خشک سے شود و پیرت تا راج خوبو سے و در ملک جان

در آمدہ آن دل کہ بود وقتے گوئی نبود ماراہ و سے فرمود چون عشق در آدمی پیچید  
 ازو سے جدا نشود تا انسانیت را باطل نکند چنانکہ عشقہ برد خست پیچید و خست را  
 خشک کن عشق بر آدمی بہاں کن کہ عشقہ برد خست قال و اجل من الاولیاء  
 شاعر عشق و تجل و صبر و سکوت \* با اظہار المراد و العرفوت \* قالوا انما قلت قلت  
 لایکافی \* قالوا انتموت بلکہ اقلت اسوت \* بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ  
 بن شدہ دیدہ ام قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم العشق من غیری ربہ کفارة الذ  
 نوب یعنی عشق کہ جز عشق باری تعالی است کفارت از گناہان عاشق بیچارہ  
 است اسے عزیز ازین حدیث بس امیدوار نیست بقلم مبارک حضرت سلطان  
 المشایخ بن شدہ دیدہ ام چون عشق مخلوقے کفارت از گناہان عاشق میگردد  
 تو اس دانست کہ عشق آنحضرت پر عمل کن تا بتوانید اس در یکویہ اگر چہ گفتہ اند  
 کہ عشق آمد لی بودند کہ سوختنی فاما جد و اجہاد و جہد باید کرد مشیخ سعدی گویا  
 بیت جیف بود مردن بے عاشقی \* تا نفسے داری نفسے بگوش \* تا ستوجب  
 و عاے گردید کہ آن متضمن بیتے است کہ بر زبان سلطان المشایخ گذشتہ است  
 بیت اینست بیت بر روی زمین پہر کجا بر نایست \* عاشق با داکہ عشق  
 خوش سودائے است \* خاکپا کے عاشقان را سر و سر جہاں بین خود سازید  
 خواجہ حکیم شامی خوش گوید بیت سخنچ اسے عاشقان خوش رفتار \* خد فہ  
 اسے عارفان شیر نیکار \* در جہاں شاہدے و ما عاقل \* در قح جرعہ و ما ہشیار  
 پس ازین دست ما و دامن دوست \* بعد ازین گوش ما و حلقہ یار \* دست  
 در دامن عاشق صادق بزبان چنانکہ حضرت سلطان المشایخ درین معنی  
 نے فرمود بیت فتراک یکے ز عاشقان گیر \* پس تیغ بر آور جہانگیر \* و نیز  
 بیت بر زبان مبارک میراند و سے فرمود کہ گفتہ مشیخ ابو سعید ابو انخیر است  
 س با عاشقان نشین دوغم عاشقی گزین \* باہر کہ نیست عاشق کم کن از ویر  
 تا نگہ بوسے از گستان عشق ایشان گل دل شما بیچارگان را بشکفتد امید شیر و

ترک اند خوش گوید میت صبا نسیم تو آورد و تازه شد دل خشم و کینه  
 چنین نشگفته است قبح باوصی باره و قصه حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وآله وسلم با زینب بنت جحش که در روح الارواح سے نوید نظر  
 آورید کہ حضرت عزت جل و جلالہ در باب عاشقان چه کر بہا فرمودہ است  
 و چه ترخیب ہا نمود و اللہم ارزقنا حلا وۃ الحب فی محبت اللہ  
 وینسیہ وحبیب واولیاءہ. و این قصہ بریں مجاہد است کہ پیش حضرت  
 رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شیب معراج دنیا کے غدار بر نیور  
 آراستہ مے گفت اگر سید عالم با نظر کند عیب ما ہمہ ہتر گرد و زہر ہا  
 ہمہ شکر گرد و رسول علیہ السلام جواب داد ای تھا اللہ نبی اللہ بینہ  
 یعنی اسے دنیا سے فرو باید این چه طمع خام است امشب فردوس  
 اعلیٰ بار اسے آں غدار دک کہ گرد سراسے پر وہ عزت ما گرد اسے درویش  
 عجب سیرست در شیب معراج زینت ملک و ملکوت در پیش دیدہ او در آرزو  
 التفتات نگر و چون بدر زید مشور سے پیدا آمد قول کلی رحمۃ اللہ علیہ بر نیچلہ است  
 کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ زید از بر اسے دیدن او  
 آمد نظر مبارک رسول علیہ السلام بر زینب بنت جحش افتاد کہ کس  
 زید بود و در حالت زینب ایستادہ بود رسول علیہ السلام را خوش آمد  
 و این سخن بگفت سبحان اللہ مقلب القلوب چون این سخن زینب شنید  
 بنشست بوند زید و خانہ آمد این حکایت پیش زید گفت زید دریافت و بخت  
 رسول رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت مرا فرما اداہ تا زینب  
 را طلاق دہم زیرا چه او شکبر است و مرا بزبان انچه خود ہدست کہ پید رسول  
 علیہ السلام فرمود آتساک عیای (بچہ) و در خاطر مبارک رسول علیہ السلام  
 غمگین ہو گیا و بر خود چہ ہوسیدہ کہ روح حق تعالی آنرا پیدا ساخت  
 در دین تو ہر است اول آنکہ رسول علیہ السلام اول این سخن نہا



دتبریر اگر خوب صورتی دیدے بایتاد سے ویک نظر تمیز دروسے دیدے و بروئے  
 ولفریب او نظر کر دے بعدہ بگریستے و گزشتہ بیت میں اس چہ نظر بود کہ نوع بریخت  
 و میں چہ شک بود کہ رشیم نجات و باز ہماں عاشق صادق گوید بیت سرشک  
 یار کہ در میرید از عالم غیب بہ بردل ریش عزیزاں نگے سے پاشند و باز ہماں  
 صاحب دل گوید قطعہ در تو اسے خواجہ اگر صبر و شکیبائی ہست و در من اینست  
 کہ صبرم زینک و رویاں نیست و اسے کہ مطبوع بہ بینی و تامل نکنی و گزرا قوت آن  
 ہست ہر امکان نیست و سلطان المشایخ سے فرمود بعضے سے گویند مارا  
 نظر در صانع خداست نہ آنکہ حسن مصنوع معشوق ماست ہر آن نظر سے کتم و عراقی  
 و امام شیخ بہاؤ الدین زکریا گفت کہ مراد صانع او نظر است شیخ صنعانی گویند  
 بیت مرد باریک نظر در رخ و مور کند و آن تامل کہ در زلفت و بنا گوش کنی چہل  
 این کار آنست کہ عشق درع را نپوشد آن نظر بیج نباشد ما دام کہ درع بر قاست عشق  
 اعتبار است و سے فرمود ہر کہ صحبت کو دکاں مانا ازین راہ بماند و دیگر آنکہ ہر کہ ازین  
 راہ افتا و از صحبت زناں افتاد و سے فرمود در پیش باید کہ از در ولادت گیرد و این  
 اندازہ است مارا گزرتتے سے شود جملہ جہان و جملہ چیز فراموش سے شود و بعدہ  
 فرمود لیس بصادق فی دنواہ من لم یئلذ ذو بضراب من لاه کاتب حرف  
 در سالہ امام ابو القاسم قیشری رحمۃ اللہ علیہ دیدہ است کہ ابو سعید خزاز رحمتہ  
 اللہ علیہ ابلیس را در خواب دید و گفت بیا ابلیس گفت من چہ کار دارم باشما  
 کہ شہادہ کردہ اید از نفس خویش چیز نرا کہ من بدان خدا کتم ابو سعید خزاز گفت  
 کہ اک چیت ابلیس گفت دنیا میں جواب گفت و پشت گردانید و رواں شد  
 بعدہ سپس کرد و جانب من دید و گفت جزیک لطیفہ کہ مراد شما است ابو سعید  
 گفت آن لطیفہ چیت گفت صحبت احداث و نیز سے نوید کہ صعب ترین  
 آخاست و میں طریق صحبت احداث است و ہر کہ مبتلا شد بچیر سے انہیں او  
 با جملہ مشایخ بندہ باشد کہ خدا سے تعالیٰ اور خوار گردانیدہ است وینویس

۱۶۱  
 کہ فتح موصلی رحمۃ اللہ علیہ گفت گفتہ است کہ من استی شیح آدم کہ ایشاں ابدال  
 بودند بوقت وداع ہر ہمہ گفتند کہ ہر پریز از صحبت احداث ہر کہ دریں باب اتفاقا  
 سے کند آنرا حالت فسق و عشق اشارت سے کہ کہ این بلائے روح است و آن  
 مضرت نے کند و دریں باب شواہد و حکایات مشایخ سے آرد و بہتر است  
 کہ برہنات و آفات ایشاں مہر کننہ امام قیشری سے نویں کہ آن نظر شرک  
 است خواہر شامی گوید ابیات

بیت ششم

<p>شاید بیچ بیچ را چہ کنی                  چہ کنی یاد خوبی خوبان * *                  شاہاں زمانہ خورد و بزرگ                  گر چہ از چشم عالم افروزند                  آن نگارے کہ سوئے او نگری</p>	<p>اے کم از بیچ بیچ را چہ کنی                  عمر خود ہرزہ نگو رویاں *                  چشم را گو سفند دل را گرگ                  از ہرزہ دل بر بند و جاں سوزند                  او دولت برداز تو درو بری</p>
--	--

پس واجب است بر سالک کہ ہنر کند از جہاں است احداث بیچ سعدی  
 خوش گوید بیعت قدنگ غمزہ خوباں خطائے افتد \* اگر چہ طایفہ زہد را اسپر کند  
 عرض بیدار دکاتب حروف بر آنجملہ کہ معشوق سے باید کہ باوشاہ باشد و عاشق  
 گدائے بادشاہ ہمت اگر چہ میان بادشاہان و گدایان مناسبے نیست او خیر  
 گوید بیعت بتم سلطان ملک حسن و ماد رسک درویشاں \* و لا دامن فراہم  
 کن کجا ما و کجا ایشاں \* قائما عاشق در پنہاں نظر سے کند چنانکہ شیخ سعدی  
 گوید بیعت سعدی نہ حریت غم او بود و لیکن \* بار ستم دستاں بزم ہر کہ سزاند  
 مناسب اینی سلطان المشایخ سے فرمود کہ من از شیخ بدر الدین  
 غزنوی قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ او سے گفت پدر من از مریدان پیش  
 قدم شیخ محمد اجل شیرازی بود رحمۃ اللہ علیہ اندو شنیدم کہ سے گفت شیخ  
 پایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در سفر حج برابر خود چہل یاد رواں کردہ  
 بود اگر آبی غرقابی پیش آمد سے بر رویے آب پانہا دند سے و بگذشتند سے

در خاطر او گذشت کہ از یاران خواجہ محمد اجل یکے منم چون ابھی مرامیسیہ  
 نیست کہ بر روی آب تو انم گذشت و دیگران را ہم نخواستہ یاد شیخ مانقصا  
 است و یا مارا قابلیت آن نیست تا روزی سے آنچه بر خاطر او گذشتہ بود پیش  
 خواجہ محمد اجل عرض درشت خواجہ جواب داد کہ یاران شیخ با زید قدس  
 السمرتہ العزیز یک سوارہ کرامتے بودند و یاران ماشایان بہمت اندازیں  
 اشارت اورا حقیقت شایان بہمت معلوم نشد تا در حضرت دہلی آمد روزیکے  
 در تذکیر قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ حاضر شدہ و خود را در حجاب  
 ستون مسجد از قاضی حمید الدین پنہاں داشتہ کاغذ سے نوشتہ بہت  
 قاضی رسالتید کہ شایان بہمت کیا نہ چون قاضی این کاغذ بخواند ہر دست  
 گرفتہ پدوسن در خاطر گذرانید این ریش سیاہ سن در زیر پاسے تست شایان  
 بہمت کیا نہ بچہ و منظرہ او قاضی از بالاسے تہر گرفت این ریش سفید سن ہمہ در  
 زیر قدم تست شایان بہمت کساتند کہ در غنہ تابی باشد و سودا سے عشق با شایان  
 در سر ایشان باشد این ضعیف گوید بہت شایان بہمت اندہمہ دوستان ماہ اندر  
 خرابہ ساکن مالک جہاں بہست و در روح الارواح سے نویسد کہ بادشاہ زادہ  
 در غایت صباحت و در نہایت لطافت و ملاحظت کہ در عصہ خویش مثل  
 نہاشت بہت گوسے ملاحظت رہو و زلف تو در دلبری \* زیرہ اگر  
 ملک حسن زیر گیس آوری \* لالہ رخ و نوش لب و خوب خطو  
 مشک خال بہ سرو قدر استیں عشوہ وہ دلبری \* و این بادشاہ  
 زادہ در سواری و چالاکئی و شکالئی بے نظیر زمانہ بود قطعہ  
 تو بدیں شوخی و چالاکئی و شکالئی و تازہ تہیں غمزہ دلہ ز و شکار سے اندازہ  
 قصہ جہاں کروہ و دل دوختہ و دین بردہ \* گشتہ تاریخ ز تو جہاں مسلماناں  
 پادشاہ بادشاہ زادہ چنانکہ رحم شایان ہر دو گال باشد گاہ گاہ سے بخش  
 در میدان رشتہ و گوسے دل جان شایان را در خم چو گان زلف خود آورد

باب ششم

سورہ ۱۴

الغرض درویشی عارفی را نظر بر جمال جہاں آرا سے آں بادشاہ زادہ افتاد  
 دل باز دست داد چنانکہ نظم سے متقی گراہل دلی عیدہ بادوزہ کینتاں بدل  
 رودن مردم مقید ماند یا بر قعے کچشم تامل فرو گذارہ یا دل بندہ کہ پروہ ز کارت  
 بر افکنند و سپر روزاں درویش جانبا ز بر سر میداں گوے بازے دلربای خود  
 با ایستادے ویراں آشوب لہا نظر کر کے شیخ سعدی گوید قطعہ نظم سے مباح  
 کردہ زہرا چوں معطل دل عارفاں بر بند و قرار ہو شمتاں مگر آنکہ مرد  
 چشمش بہر عمر بستہ باشد بویع خلاص یا بد ز فریب چشم بنداں و چوں باد  
 زاوہ در گوے باختن در آمدے از غایت لطافت و شکالی او بے ہوش  
 شدے چوں بہوش آمدے دعا کردے و این بیت خواندے بہت گوئے بر تن  
 زخم از چوگاں خوردہ این خدا سے دل شدہ بر جاں خوردہ شیخ سعدی گوید  
 بیت در حلقہ اصولجان زلفش پیچارہ و لم فتادہ چوں گوست می سوزد و بچینا  
 نکو خواہدے میر و بچیناں دعا گوست خون دل عاشقان مسکین و در گردن و  
 دیدہ بلا جواست و چوں حکایت عشق آں درویش تماش گشت بگوش خاص تمام  
 رسید و افتاب عشق را کہ بر دلہا کے سوختگاں و عارفاں میتا بد پردہ صبر پوشیدہ  
 نتوانست چنانکہ امیر خسرو ترک الہ گوید سہنچہ عقلم را چید و بروں شد  
 دل سے صبر ہمیں بودہ است بازوے توانائی و محرابان بادشاہ زادہ  
 حکایت درویش بخت اور سانید ندو بادشاہ زادہ تسم کرد و بکرمہ اغاض فرمود  
 روز دوم از محراباں پرسید کہ آں درویش را منجے شناسم مرا بتائید کہ آں از سر جاں  
 خاستہ کیست با چو منے دست در میاں دارد گفتن مسکینے است کہ نور عاشقاں  
 بر جہین او میتا بد چوں شاہ زادہ بر سر میاں رود آں درویش را بتائیم الغرض  
 بادشاہ زادہ یعنی در خاطر گرفت خود را بسیار و کلاہ خسروان بر سر نہاد و کمر سلطنت در میاں  
 بست بیتے بر زبان مبارک شیخ شیعہ العالم فرید الحق والشرح والیدین گذشتہ است سنا  
 یعنی است بیت قبائش را شدم بندہ کہ چوں کشتا نشیند و ہوشم کریم کہ چوں بر خیزد



<p>بر فرق آفتاب ندیدم کلاہ را          فاسق ہزار بار بگوید گنہ را          براں بندے کسے بستی با عزاز          ترا زید کہ داد حسن دادے          فدائے آن مگر جانہاے مرواں          بگرد اگر ددل چپہ چوں مار          غم تادہ در میان خاک را بہت          سمت نازنین باو پیسائے</p>	<p>۵ من سرور آفتاب نشینم کہ کمر بست          گزورنے چنیں بقیامت بر آورند          قبار بار پوشیدہی بصد ناز          کلاہ نازنین بر سر خدادی          بدو بر آں کلاہ لہاست گرداں          خیال جعد پچا پچت اسے یار          دو دیدہ منتظر دارم براحت          مگر وقتے نہد بر دیدہ پا پاسے</p>
--	---

ناہوا المقصود بادشاہزادہ بقصد شکار جان آں درویش سوئے میدان  
 دلرپائی رواں شد چوں بر سر میدان رسید از ہر مہر پائے در گوئے بختن  
 در روز ہائے دیگرے کر دے در آں روز بیشتر کردن گرفت در اثنا ئے این  
 حال جوان خود را گفت کہ آں درویش کیست اجل او بر سر رسیدہ است  
 گفتند آنکہ در میان نظر گیان جواں زور رکے و ژندہ پوشے نزار گشتہ و گشت  
 حسرت بدندان تفکر گزشتہ استادہ متحیر است بادشاہزادہ شکار خود دریافت  
 و ازیں جانب تعافل کرد خدمت امیر خسرو گوید بیعت تعافل کردنت بے  
 فتنہ نیست و فریبے مرغ باشد خواب صیاد و بدوہ زخم چو کاں گوے بجانب او  
 انداخت چنانکہ گوے پیش او آمد و اقبال بادشاہزادہ چالاک بیک تکب  
 اسپ نزدیک گوے رسید و بکوشید جانستاں کہ داشت جانب آں درویش  
 اشارت کرد کہ این گوے بہن دہ آں درویش جانبا ز گوے از زمین برگرفت  
 و تعظیم پیش بادشاہزادہ داشت شاہزادہ گوے از کھن درویش بدیاں دید بیضا  
 و ساعدہ لبیمیں بستہ فی الحال این درویش کہ گوے جاں در میدان انداختہ بود  
 بجاناں داد ۵ لبیم سعادت جانا بجز کالا سے جانم را + تو سیم از استیں برکش  
 من از تن بر کشم کالا + چوں شاہزادہ دید کہ درویش جاں بجاناں خود داد دست

فردا آمد سر مبارک اک عاشق در پیش صادق کہ بادشاہ دین است در کنار  
 گرفت چنانچہ عزیزے گوید ہمیت جز تو درین زمانہ فلک با نیز از چشم بہرگز نبردید  
 است کہ در پیش بادشاہ آب در دیدہ کرد و بر غریبی او تا شفا خورد و بعدہ  
 گفت این شہید عشق را کہ بادشاہ دین است در حقیقہ آبا و اجداد من کہ  
 بادشاہان دنیا بودہ اند دفن کنند تا از برکت او ہمہ آفریدہ شوند عرض میرزا در کجا  
 حروف برینجملے باید کہ عاشق تا قیامت اسرار عشق کہ روز و اشارت در میان  
 آمدہ باشد انہما رنگد وقتے دار و تا شایان اسرار گرد و دلائل محبت عشق با  
 اگر چہ در عشق انہی سیرتخواہ شد شیخ سعدی گوید رباعی کہ بگویم کہ مرا یا تو ستر  
 کار سے نیست + در دیوار گواہی بدہ کار سے ہےست + عشق سعدی نہ حدیث  
 است کہ پنہاں ماند + داستانے است کہ بر سر سرازار سے ہےست + قیام مرتبہ  
 محال عشق آنست کہ حضرت سلطان المشایخ فرمودہ است کہ جو صلہ  
 وسیعے در عشق سے باید تا اسرار دوست را شاید و نیز حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم فرمودہ است من عشق و عفت و کثرہ مات فقد مات شہید یعنی  
 کسی کہ فریفتہ شد و پرہیزگاری کرد و پوشیدہ فضلی را و مرد پس تحقیق مرد شہید در جہ  
 کمالان و مرتبہ و اصلاں اینست خواجہ فرید عطار گوید سے گرمی وصلش چو  
 دریا در کشد + مست لای عقل مشو مخمور باش + کنج وحدت گیر چوں عطا پیش +  
 بس بکنج در شو مستور باش + مانگہ سترے از اسرار دوست بیرون دادہ است  
 از سر جان خود ساختہ است حکایت عین القضاات امدانی را نقلی خاص  
 واقع شدہ را نکالت مناجات کرد کہ آرزو دارم کہ مرا بسوزند و توبہ بینی سے من  
 خس ہا کہ بسوزند بگویت غم نیست + غم اینست کہ ہمیشہ در تو در و کند + تا او را  
 بخلل اعتقاد منسوب گردند خواجہ احمد غزالی اورا گفت در اعتقاد چیزے ہوں  
 نارا شوی گفت من این روز بدعا خواستہ ام و در آن ایام عین القضاہ  
 قدس سدیرہ العزیزہ است بیچ سالہ بود چوں اورا زندہ در آتش انداختند

در عین سوختن کسے بگرد با او گفتند نہ تو نے گفتی کہ یہ دعا خواستہ ام گفت آہ من ازا  
 نیست کہ مے سوزم بلکہ ازا کست کہ زود میسوزم این ضعیف گوید غم از سوز  
 تنم نیست ازاں مے سوزم کہ من سوخته پیش تو رواں مے سوزم سوختن زود  
 آن گونہ کہ ساکن سوزی تا بہ پیش رخ تو شعلہ زناں مے سوزم تا ما اپنہیں  
 ہم گویند کہ بعد از آنکہ عین القصاص را سوختند در مقام او حقہ بیرون آمد ہر کہ  
 بیعت مسکین دلم کہ حقہ را ز تہان تست ترسم کہ باز در کف نامحرم او فند  
 الغرض آن حقہ با شادند این رباعی بنشستہ بیرون آمد رباعی مارگ شہید  
 ز خدا تو دستہ ایم از حق دوستہ چیز کم بہا خواستہ ایم گریار ہماں کند کہ ما خواستہ  
 ایم ما آتش و گفت و بویا خواستہ ایم اور ایم بویا چیدند و لغت انداختند  
 و آتش ز رز و ذوقاضی حمید الدین ناگوری فرماید رباعی ابی عشق چو بیا  
 سوختم پیوستہ محنت و غم و سوختم حاصل عشق این سگہ سخن پیش نیست سوختم  
 و سوختم و سوختم و در روح الارواح سے نوید چوں منصور جلال را بشتند زلی  
 گفت من کں شہید پیش حق تعالی ساجات کردم تا سحر گاہ سہر سجدہ نہادم  
 و گفتم خدایا این بندہ بود ازاں تو مومن و موحد و معتقد از اعداد اولیا چو  
 بلا بود کہ بادے کردی بخواب در شدم نداسے حضرت عزت سبح من رسید کہ  
 هذا عبد من عبادنا الطلعناہ علی من اسرارنا فادشاہ فانزلنا بہ  
 ما ترعی یعنی این بندہ ایست از بندہ ہائے من خیر در کردیم من اور بہتر  
 از اسرار خود پس ظاہر کرد آن سر را پس نازل کردیم ما بر و آنچه سے بینی تو بیت  
 کہ زبان تو را ز درستی تیغ را با سرت چکارتے تا مادہ یعنی کہ خواجہ  
 منصور را کہ پیش آمد بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم این رباعی بارہا  
 گذشتہ رباعی از نور جلال مرد مطلق خیزد و از شوق خدا نگر چہ  
 رونق خیزد و این حسا طر مرداں چہ عجب ایب بجر سے است  
 چوں موج زند ہمہ انا سخن خیزد حضرت سلطان المشائخ

مے فرمود صلوات العاشقین چہار رکعت نماز آئندہ است در ہر رکعت  
 بعد فاتحہ این ذکر است در رکعت اول یا اللہ صد بار و در رکعت دوم یا  
 رحمن صد بار و در رکعت سوم یا رحیم صد بار و در رکعت چہارم یا ودو  
 صد بار و مے فرمود نماز دو و بیچو نماز تسبیح است بجائے تسبیح صلوات گوید  
 آن نماز بر اسے بر آمدن حاجات ہم آئندہ است و حضرت سلطان  
 المشایخ مے فرمود کہ قاضی حمید الدین کہ پیشوای عاشقان  
 خدا بود در موافقات خود آوردہ است کہ ہر کرا حاجتے دینی و دنیاوی  
 پیش آید غسل تازہ کن و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الہی بحرمت آن  
 ساعت کہ خواجہ احمد نہا و مذی آشتی کردے این حاجت من رواں  
 گرداں اگر آن حاجت اور وانشو و فرداے قیامت جنگل اودردا من  
 من باشد و او آچنناں بود کہ بادشاہ عراق شیخ ابو احمد اسحاق را اول  
 برسالت فرستادہ و ملک نہا و مذبردست عورت تر سا بچہ آفت دین و دنیا  
 افتادہ بود و اساس مملکداری بر خود و بچہ مرداں نہا و خواجہ شہنای خوش

گوید ایست زنگیاں لقا و چو تاج بہت	چند سیاں نقش خود بر آب دہند
حلقہ زلف او مہسا گو سے	نقش سودا سے او ہوہ یا جو سے
قدا و درد و دیدہ دل جوی	بچو سرور و است بر لب جوی
عاشق از دست آن لب خدا	سراگشت ماندہ دردنداں چو

چوں ابو احمد اسحاق در نہا و مذ رسید آن ملکہ در صفہ تاز پرودہ بر بستہ بود  
 شیخ را بطلبید چوں شنید کہ از اہل صلاح است فرمود تا پرودہ از سیاں بر  
 شیخ سعدی گوید بیت رو سے کشادہ اسے صنم طاقت خلق ہے بری چوں  
 پس پرودہ میثوی پرودہ صبر میدری چوں خواجہ در مجلس در آمد نظر خواجہ بر چہال  
 و نظریں آن مایہ صن و آشوب بین و دنیا افتادہ بیت اسے بسا غارت  
 دین کردہ نید انم چہیت چہ چشم شورش تو کہ از مستی خود بیخبر است

عقل خواجانه پاسے ورا آمد دل از دست رفت این ضعیف گوید بیعت عقلمش  
 درست رفت همانجا نشست ماند و آن شیخ باکراست و آن صاحب نفس و چو  
 قصه معلوم شد گفت تریا با ما راست نیاید تو دین مسلمانی داری اگر خواهی که با ما  
 آشتی کنی در کلیه یا در آرد ناقوس بقانون ترسایاں بزن بیعت روز سے  
 بکلیه پاسے رویم بینی و ناقوس بینی و بیوسی دستم و شیخ همچنان کرد از دین  
 اسلام برگشت و زمار کفر بر میاں بست و در دین معشوق در آمد بیعت مجنون  
 عشق برادر گرام و ز حالت است و کاسلام دین نیلی بگر ضلالت است شیخ را ایشان  
 بیعت قبول مصاهرت سعاد مستند مردانے که برابر شیخ بود و در عالم تحیر و انکار  
 افتاد و شیخ بمن گفت بیعت گریه دین عاشقاں و آرید و بعد ازین پیش بیعت نماز  
 کنید و بدین یک حرکت که شیخ کرد همه یکبارگی ترک شیخ دادند و آیه فرار بر خواندند  
 شیخ سعدی گوید بیعت مستکمال عارقاں سرسراع شود و ز فریب بریا خوش تا  
 بروند ناخوشاں و مرید سے خوب اعتقاد در محبت شیخ بنامد از او پرسیدند که چه دید  
 که برابر میدان دیگر زنتی گفت من خود این سیر را در نظر سپردم و دیده بودم که این نفری  
 اثر خاند و عاقبتش تحیر گردانند که پیراں را اثرناست و شجره قبول ایشان را اثرناست آفرین  
 چون سوخته حذر رسید آن مرید شایسته حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب  
 که می فریاد که من آمدم تا ابو اسحاق را با خدا آشتی دهم چون از خواب بیدار شد  
 نه بیند که ابو اسحاق جامه ترسایاں دور کرده است و لباس آشتیاں پوشیده  
 و عهد ایماں از ستانزه کرده و انابت آورده و اسجد علی ذلک عارفه خوش گوید  
 قطعه گریه توئی یار مرا من بکنم یار دگر و گوشه گیرم و در گوشه نیم کار دگر و نقش زربانے  
 تو آورده مبار و بر تو و فارغم کرد نقش در دیوار دگر و حکایتے که از حضرت  
 سلطان المشایخ کرده اند مناسب این معنی است که وقتے درویشے بود او را نظر  
 دختر ماد شایسته افتاد دختر او شاه را نیز باو سے میلے شد زیرا که در عشق درویشی  
 و باد شایسی منظور نیست چنانکه بیان هر دو معاشقه شده دختر کس را بر آک درویش

فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با سن موصلت دشوار ہے نماید اما ایک طریق  
 بہت اگر آں بکنی بر تو تو انم رسید طریق آنست کہ تو خود را مرد متعبد سادہی و سجدہ  
 لازم گیری و در مطاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود من از پدر  
 اجازت طلبم و دیدن تو بپایم آں درویش بر حکم فرمان مستحق بچین کرد مسجدے  
 لازم گرفت و بطاعت و عبادت حق مشغول شد چون ذوق مطاعت دریافت  
 بجلی دل در حق بست و چون ذکر او در افواہ افتاد دختر پادشاہ از پدر اجازت طلبید  
 و زیارت او آمد درویش ہماں و جمال ہماں اما آن دختر در بیچ حرکتے دیسے  
 نذید گفت آخر من ترا این جیلہ آموختہ ام اکنون چہ باشد کہ التفات بہمانگی ہر چند  
 ازین بیات پیش گفت آں درویش گفت تو کیستی من ترا نشناسم ہچتاں اعراض کو چو  
 حضرت سلطان المشایخ بریں حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود کہ آں ذوق  
 دریافت باخیرے چہ الفت گیری داین نصیحت گوید پیت کسیکہ روسے تو بیند  
 حدیث گل نکتہ کسیکہ مست تو باشد حدیث نل نکتہ و حضرت سلطان  
 المشایخ سے فرمود کہ خواجہ عبد اللہ مبارک قدس اللہ سرہ العزیز در ایام جوانی  
 باز نے عشق داشت در زیر دیوار آمدہ از اول شب تا وقت سحر بایکہ گیر حکایت  
 سے کرد تا بانگ نماز بآد شد عبد اللہ چتاں دانست کہ گربانگ نماز خفتن است  
 چون نیکو نگاہ کرد صبح رسیدہ بود لطم مؤذن حی علی گویان من از بہر تے در خون  
 نماز سے بچین آلودہ یعنی ہم روا باشد و دریں میاں ہاتفے او از کرد کہ اے  
 عبد اللہ در عشق ز نے از اول شب تا آخریدار بودہ بیچ شے از براسے  
 حق چین کردہ چون این سخن بشنید تا تب شد و بجلی حق مشغول گشت و در  
 انوار المجالس خواجہ محمد نصیرہ شیوخ العالم فرید الحق وال دین قدس  
 اللہ سرہ العزیز ہما ملفوظات حضرت سلطان المشایخ بنشتہ است و نقل از  
 حضرت سلطان المشایخ کردہ کہ در بد اول پسر سخن بود جمال ہا کمال  
 داشت ہر گاہ کہ او از خانہ بیرون آمدے چہ دین خلق بنیلا سے او بودند سے

من نیز در آن ایام نظر سے واضح تر تعالیٰ اور چنان جمالے دادہ بود کہ ہر کہ او  
 دیدے بر جاسے نمائے و نحو استے از و بگذرد یک روز از خانہ خود بیرون آمد  
 تا بہ بنیم با او ملاقات نشد گفتہ تا او از خانہ خود بیرون آید باز خواہم آمد باز گشتم  
 در خانہ آمد ہم ہیتر گشتم باز بعزم ملاقات بطرف خانہ محبوب روان شد ہم سیدم  
 بیافتم باز در خاطر افتاد تا او از خانہ بیرون آید من از خانہ خود باز خواہم آمد باز گشتم  
 بیاب شد م میان خانہ و خانہ محبوب چہار یا پنج کر وہ بود بار سیدم نیز بعزم  
 ملاقات سے بیرون آمد باز ملاقات نشد از خانہ او باز گشتم در خانہ آدم  
 قریب ہیست کر وہ چیز سے در رفتن و آمدن شد از سے قوتی خواب گرفت  
 و نزدیک غروب در خواب شد چون بیدار شد ہم بخود گونہ گشتم و جامہ  
 بدیدم از نیچاست کہ گفتہ اند کہ بعد از نماز دیگر خواب نیاید کرد بعدہ والدہ علیہ  
 الرحمۃ فرا کرد آورد و جامہ پوشانید و مرا از غایت محبت آن جوان کیفیتے  
 شد روز دیگر در راہ سے گزشتہ ناگاہ را یکجہ در دماغ آمد عطش شد  
 اندیشیدم نزدیک این محل سوختن عود نبود بعد از اندیشہ بسیار یاد  
 آمد کہ این آل کو چہ بود کہ من و آن محبوب یکجا ایستادہ حکایت با  
 یکدیگر گفتہ بودیم این را یکچہ نشان وصال او بود الغرض دستے  
 شیفہ و فریفتہ سے بودم خلق بسیار دنبال او رفتے و من نیز بود  
 ہیست کس نیست نہانے نظر سے با تو ندارد من نیز بر آنم کہ ہمہ خلق  
 بر آنتہ یک روز مرا گفت یا فلاں چندین خلق مرا زحمت میدہند و  
 لیکن ہر وقت کہ ہست من از آن تو ام از این سخن فرحت و محبت من  
 زیادہ شد کاتب حروف از والدہ خود سید مبارک محمد علوی کرمانی سماع  
 وارد کہ دانشمند سے بود در غیبت پور کہ اور مولانا سے مینی خطاط گفتہ  
 خطے داشت کہ خوش نویس از لطافت خط او در رشک بود و عطا  
 کہ دبیر فلک است سر بر خط او نہاوند سے ابیات عطار دے کہ دبیر

قلک ہمیں گویا ہم پر پیش خط تو گشتہ است عاجز و مجاہد از خون و چشم خویش بہر دم  
 نقش خط تو بدل نویسم و عثمان کاتب حروف و خوش خطان دیگر شاکر و ادب بود  
 و اد مرید سلطان المشایخ بود و اس مولانا کنیز کے داشت کہ باوسیل خاطر بود  
 ناگاہ بسبب مولانا کنیز کے را بغزوخت بعد فرودختن عشق کنیز کے دستگیر اور شد  
 بر خصم کنیز کے رفت و از بہاسے کہ فروختہ بود باضعاف اس طلبی چون خصم رواج  
 کالا دید امتناع آورد چنانچہ شیخ سعدی گوید سے ابو سف خود کے فرود ششم  
 تو قلب سیاہ خود نگہ دار و قیمت کنیز کے یکے بدہ کشید خصم رضائیداد  
 آخر الامر تحقیق شد کہ خصم کنیز کے یکے از بندگان معتقد سلطان المشایخ  
 است چون ایمنے مولانا را روشن شد و است کہ این در و راد و اسے  
 پیدا گشت مولانا با وجود معلوم کردن دواسے در دغو و از غلبہ سلطان  
 عشق در دل خود دعوی کرد کہ روانیا شد در راہ محبت و دوست را بہیم سیاہ  
 بفرود ششم الغرض باستیلا کے شوق محبوب و زو آ آوردن ہشتیانی ہمال  
 یا مولانا از درالقرار صبر و شکیبائی از یاد رکہ و از طاعے بجاسے بدل  
 گردید کہ خواب و خور از مولانا بر رفت و گریہ و نالہ مستولی شد و کار بد یوانگی  
 کشید ہیت رو سے میوش اسے قمر خانگی و تا نکشد عقل بہ یوانگی بہ آخر  
 مولانا را بیا د آمد کہ دواسے در و ما جناب مرشد بر حق منست مولانا  
 گریہ کنان و جامہ دران پیش حضرت سلطان المشایخ آمد و کیفیت  
 خود ظاہر ساخت سلطان المشایخ فرمود ہر وقت کہ خصم کنیز کے برین  
 بیاید تو ہم ہمانی مولانا بدیں ایشاررت معکف آستانہ سلطان المشایخ شد

عینت رقیب گفت بریں چہ میکنی	چہ میکنم دل گم گشتہ باز سے جویم
اگر نصیحت دل سے کنم کہ عشق مبارک	سیاہی تن زنگی باب سے شویم

تا روز سے خصم کنیز کے را بجزوت سلطان المشایخ سعادت  
 پامسے یوس حاصل شد مولانا نیز در آمد و سر بر زمین نہاد



حضرت سلطان المشایخ فرمود مولانا مبارکین امید است که خاطر توجیح کرد  
 خصم کنیزک دریافت سلطان المشایخ رو سے مبارکین خود بجانب خصم کنیزک  
 کرد و حکایت فرمود کہ مرد سے بود کنیزک داشت آن مرد را با آن کنیزک محبت  
 بود کنیزک را بسبب فروخت بعد فروختن عشق غالب آمد آن مرد در شتر طی کنیزک  
 رفت ہر چند بجزو زاری کرد قیمت بیفزود و میسر نشد چون دوست بر دوست نیامد  
 جاسہ پارہ کرو و رو سے سیاہ کرد و خاک بر سر انداخت در بازار درآمد و این سخن  
 نے گفت کہ اسے سلیمان سزا سے آگس بہتر ازین کہ دوست را بسیم فرود شد  
 چه باشد بیکندہ این حکایت سلطان المشایخ تمام کرد خصم کنیزک را رو سے  
 بر زمین آورد و گفت من صدقہ حضرت سلطان المشایخ آن کنیزک  
 را بدین مولانا بخشیدم سلطان المشایخ خوش شد و در باب خصم کنیزک دعا  
 کی سے خیر کرد خصم کنیزک را بمولانا رزائی داشت و مولانا بمقصود رسید الحمد  
 علی ذلک تلمذہ در بیان دلولہ عشق حضرت سلطان المشایخ کہ در باطن  
 این ضعیف است اگر چه این دعوی بس بزرگ است مثل گفتہ اند لقمہ پیلان و  
 حوصلہ کنجشکان گنجد ما تصفوا قلبہ و ما البق فشیخہ یعنی چہ قدر کجش کس پس  
 گوشت او چہ بود چہ چیز است پشہ پس چہ بی او چہ خواهد بود دلہیت لاف و فات  
 سیز نم در قدم سگان تو بہ خاک چرانے شوم خاک بریں و فاسے من بہ حق علم  
 و علام است کہ چہ در ساج و چہ در غیر ساج در خاطر نے گذر کہ از سوز عشق آتش  
 در خان و مان ننگ و ناموس زخم شین سعیدی گوید فرمایا دلہیت روزے  
 بد را کیم من ازین جاسہ ناموس بہ ہر جا کہ شے چوں تو بہ بنیم بہ شرم بہ اسے خواجہ  
 بگذرم سر و سامان را و آتش زخم خان ثمان را و راہ جوانے بگیرم و شور سے بر آوردم دلہیت  
 چند بہان عم عشق تو خورم طاقت نیست بہ وقت آن شد کہ بروی آیم و صد  
 شور کنم بہ داشت دلم طاقت صبر بودم بشکیبائی + چون کار بجای آمد زمین بس  
 سن در سواکی کہ و سر در بیان عشق ہم قطعہ صید بیابان عشق خوش بجزو زاری

عشق

سرتواند کشید پاسے ز زنجیر او + خواہم از آسیدب عشق رو سے بعالم نهم + عرصہ عالم  
 گرفت حسن جہاں گیر او + و بیاباں لا آسید چشم شور انگیز خود دریا گردانم پلیت  
 خوش آب و چشم من ہمہ روسے نہیں گیرد + نباید کرد غیر سے دامن آن  
 نازنین گیرد + و دریا را از آہ سینہ بیاباں خشک گردانم امیر خسرو گوید پلیت  
 دریا ز آہ سینہ من خشک شد چنانکہ + ہرگز بچشم خویش نہ بیند کسی نے + و چو  
 ازین باز آیم زنجیر سگان ساطعات المشاعر در سرین ہم امیر خسرو گوید  
 سے زنجیر سگان و خود بر سرین بند + اکنون ہر این نیست کہ دستار  
 بہ بن ہم + بقیہ عمر عزیز کہ مایہ عاشقان است بے مزاجم در یاد آنحضرت بگذریم  
 پلیت کو ہم بیان است آنچه کہم یاد روسے تو + جانم بمانست آنچه نهم  
 زیر پاسے تو + و عمر گذشتہ را بواسطہ محبت آنحضرت باز آرم کیست کہ  
 آنچه رفت از عمر با زاین ہم امروز کار عمل تست مگر نفس آخری یاد آنحضرت  
 روم اگر جنازہ سعادی بگویی دوست پرناہ زہے حیات نکو و زہے کما  
 سعادت نکتہ و بر بیان حقیقت عشق

۵

<p>سر بسر رہنما سے عشق آمد          زانکہ دانکہ سر بود جسم از          کہ بوقت است گفت قہ قامت          عشق پوشندہ برہنہ تن است          آتش آب سوز عشق آمد          عشق دروسے است بادشاہی نو          عالم پاک پاکہا زبے ماست          عاشقانرا چکار با مقصود          عشق را خود نگارے باشد          در نفس سر و کلمہ نود</p>	<p>ولہر جاں رہا سے عشق آمد          عشق با سر بریدہ گوید راز          خیر و ہنسائے عشق راقامت          عشق گویندہ نہاں سخن است          آب آتش فرود عشق آمد          عقل مروسے است خواجگی آرزو          خطہ خاک ہو و بازی ماست          نیست در عشق خطہ موجود          عشق مقصود کارے باشد          عشق را رہنمسا و رہ تہود</p>
---	---

عشق با عقل نام تمام بود *	
عشق با کفر و دین کدام بود *	
پیش آنکس کہ عشق بہ سرہ اوست	
کفر و دین بہر دو بندہ رہ اوست	
ہر چہ در کائنات جز ذوق اند *	
در وہ عشق طاعتہا سے بلند *	
ہر چہ از نور دور گردن است *	
از سر ضرب عشق بیرون است	
عشق بر تر ز عقل و د جان است	
لی مع اللہ وقت مردان است *	
کمال طاقت و عقل بزدانی است *	
آن نشینندہ تخت آدم را باز عشقش سجا کداں آورد *	دل خریدار نیست جبریم غز عشق سو کے جہاں آورد
چوں رہہ عشق رفت سلطان شد عقل بگذار کو ہم از خانہ است	چوں رہہ خلد رفت عریاں شد گر چہ جانت ز عقل فرزانه است
شعلہ عشق نا اوبالی داں بالغ عشق کم سے یابی *	قدم عقل نقد خالی داں *
زانکہ شیون شہد لب دانہ دل و جانش بھلہ پریاں	یا لغ عشق را سے یابی عشق را جاں بواجب دانہ
عاشقی باش تا میری پیش تو بر آئی کہ چوں بری دستار	ہر کجا عشق چہرہ بتما یڈ چوں ترسی ہی زمردن خویش
ورغزانی تو این مرا بدو جو	تا شقاں سر بہت بر سر وار صفت عاشقاں ز من بشنو
نکلمہ در بیان ترغیب در عشق و معذرت بہ پندہ *	

نکلمہ

<p>خداوند انجو و دہ آشنائی          بعشق خود دلم مہمور گرداں          بزلف و خال خوباں دادہ پیوند          برواسے جاں بکار عشق میکوش          اگر خواہی حیات جاودانی          شبید عشق را مردہ نگویسند          دریں عالم ز ایجاد تو مقصود          و گردن من کیاسے آں کہ جاں را          بعشق زلف شاں گردم ہونفاک          تو اسے زاہد ز عشق خود برویاں          شدی غافل ز درد و درد نوشاں          کرشمہ کردن خوباں نظر کن          بکنج سجده ستمشیں گرفتار          ز مانع صانع حق را در نظر آر +          کمال زاہداں از عشقبازیست          صلواتہ عاشقان از دیدہ بگذر          نظر کردن بخوبان مذہب بہت          کہ سن بارے ز مذہب برگردم          بہ فعل و لغزبہا خود برویاں +          بتاری سے کتم ناز لب گداہی          ترا گر عقل بہت اسے مرد ہیشیا          کہ فرو ذوق لب ہرگز نیابی</p>	<p>تمیرا تم چراسے روشنائی          ز نور دوستی پر نور گرداں          دل عشاق را طفت خداوند          ز جام عشق خوں با و بدم نوش          براہ عشق سیرا سے توانی +          براہ عشق جسز زندہ نگویسند          رضاسے حق تعالی دوستی بود          وہم از دیدہ و دل نیکواں را          کتم دل را ز غم با چاک در چاک          مشو منکر و لاجول گویاں          گدا محروم شد از حسن سلطنت          بعشق شکل شاں جاں و خیرت          بکار خود پرستی نیک ہوشیار          حیواتہ بے نظر را بیچ مشہار          نشان عاقبت در جاں گداہی          نماز زاہداں را خشک انگار          مرا از ہر دو عالم میں تمناست          اگر گردم از میں مذہب نہ مردم          بر غبت سے کتم اینک دل و جاں          تو اسے زاہد و سخی کجاہی +          تاہیں جاگیر و وسعے از لب یار          اگر چہ جنت الفردوس میں رہاں</p>
--	--

۴۸۴  
نکته

نکته در بیان رویت باری تعالی و تقدس حضرت سلطان المشائخ قدس سره العزیز فی فرمود مولانا فخر الدین زکریاوی را رحمه الله علیه کتابیست خمسین نام از اربعین موجز تر بعضی سخنان او را آوردم که در بعضی کتب آن را اثبات کرده است و در بعضی کتب دیگر نفی و ابطال نموده یکے از آنها این سخن است و گفته اند که اثبات رویت باری تعالی و تقدس بدلیل عقلی مقصور نیست و آنچه ابو منصور باثریدی در کتاب خود آورده است و رویت بدلیل عقلی اثبات کرده است درست نیست دلیل ابو منصور باثریدی رحمه الله علیه برین نظر است که جسم مرئی است و حرکت او هم مرئی است پس رویت صفتی است مشترک میان جسم و حرکت علت جو از رویت هم مشترک باشد فتقول آنچه مشترک است میان جسم و حرکت وجود است با حدوث و حدوث شایذ زیر احوال و عبارات است از وجود مسبوق بعدم و عدم نه علت می شایذ و نه جز علت پس وجود مستحایل شد از بر علت جو از رویت و حق تعالی وجود هست پس درست شد که حق تعالی مرئی باشد اعتراض مولانا فخر الدین زکریاوی رحمه الله علیه اینست که مخلوقیت هم مشترک است میان جسم و حرکت انزیم لازم می آید که وسه مخلوق باشد بعین این نکته دایره اعتراض بغایت محکم است این را جوابی نگفته اند بعد فرموده اند که این سنت و جماعت دین مسلمند چنین تاویل کرده اند که حق تعالی گفته است فان استنقدهم کانه فسو قرانی یعنی پس اگر ثابت شود جاسه او پس آن است که بیینی رویت معلوق با استقرار جمل است و استقرار جمل ممکن و معلوق ممکن است چیتا به ممکن باشد برین دلیل هم اعتراض کرده است آنهم لطیف است و حکم و بیان اینست که جو از رویت است که معلق بشرط استقرار جمل است کدام استقرار است در حال استقرار جمل یا در حال تحویل جمل اگر در حال استقرار پس ما هو بشرط تحقق باشد و معلق با تحقیق تحقق تحقیق فی الحال نیست و اگر در حال تحویل جمل استقرار جمل در حال تحویل متعین است و ششم آنست که حقیقت نسبی است تا فنی محول الدین

کاشانی رحمه الله علیه از سلطان المشایخ سوال کرد که در قصه بهتر موسی علیه السلام بعد از سوال رویت و جواب من ترانی قرآن چنین خبر میدهد قبل التجلی از الجبل جملہ دگاہ و خم من سلی صفا یعنی پس ہر گاہ روشن گردانید پروردگار موسی مرکوب را گردانیدن کوہ را پارہ پارہ و امتداد موسی بے ہوشی کو و خدا سے را دیدیانه فرمودند ظاہر آیت دلالت سے کنہ کہ دیدہ باشد یا آنچه منفسان و تفسیر نوشته اند تجلی نور رب تجلی ملکوت ربہ عدول است از ظاہر سبب تفسیر سے ہے اتفاق اہل سنت و جماعت است بر جو از رویت فی الجملہ ان کوان النبا ہی سلوانہ و تعالی مرہا للنفس و لغیرہ من صفات الکمال واللہ جل جلالہ موصوف بجمع صفات الکمال اگر گویند بدلیل معلوم شدہ است کہ در دنیا بچاکس رویت نیست زیرا چہ قولے کہ یدان رویت حق تعالی را احتمال تو اس کرد دنیا کسے نشان نداد جواب گویم این حکم در جنس انس آمدہ است انہیں لازم نیامد کہ جبل را نباشد شاید کہ در آن قوت نہند و او را سمع و بصر عقل و ہند تا بہ بیند و بعد از دیدن باقی نمازد و طاقت احتمال بقاش نباشد از بہیت پارہ پارہ گردد و بہتر موسی علیہ السلام اندازہ کار روشن کرد و از سوا سے کہ میسکرہ باز گشت حضرت سلطان المشایخ سے فرمود کہ انیکہ رویت حق جل و علی را منکر اند بار سے بر چہ و چہ میزیند و مردم کہ خوش اند بامید و عہدہ فرود خوش اند و حلاوت رویت ہر کسے را بر اندازہ شوق انگس باشد عاشوق نباشد چہ ذوق ولذت یا بد بعضے از اینجا مشتاق میروند و بعضے را ہمانجا شوقے پیدا شو تا ذوقے یا بند قانما این کرامت دیگر است کہ از اینجا مشتاق میروند حضرت سلطان المشایخ سے فرمود مرا مشکلی بود کہ انیکہ از دنیا میروند پیش از آنکہ بہشت رسد ایشان را رویت خواب بود یا نہ باشد ریس نام خادم شرح عجیب الدین متوکل را در خواب دیدم و انہ معنی از و در خواب پرسیدم جواب گفت از کجا و استیعاوی قومی نمود از دیدن این خواب مشکل من زیادہ تر شد

تا شبے عورتے تریمانام کہ اور انخواہر زاوہ خواندہ بود بعد از نقل اور  
 در خواب دیدم ہمیں معنی از سوال کردم گفت آگے بعضے مردان  
 سے بیسند و من نیز دیدم اور پر سیدم کہ از کدام عمل این دولت  
 یافتی گفت چند ناں من از محمد و ان خود سے یافتم ہر روز ازاں یکتا  
 ناں بدرویشاں میدادم حضرت سلطان المشایخ سے فرمود درویشے  
 یو سرد فرقہ میگردہ ہر ساعت و برے آور و این سخن سے گفت عجب  
 ہست کہ موسیٰ علیہ السلام با کمال نبوت اور ایدار شہر نشد و طاقت نہا  
 کہ اور ابہ بیند پس ہر کراناید او بیند حضرت سلطان المشایخ سے فرمود  
 امام احمد حنبل رمت اللہ تبارک و تعالیٰ حضرت عزت را در خواب دید بعد ازاں  
 پر سید بندہ بدیں دولت بکہ ام عمل رسد فرمان آمد بتلاوت قرآن باز  
 عرضداشت کرد تلاوت سے کہ یافتم معانی باشد یا غیر آن فرماں آمد ہر شکل  
 کہ بخواند و سے فرمود شاہ شجاع کرمانی قدس السمرہ العزیز چہل سال  
 شب سخت یک شب حضرت عزت را در خواب دید بعد ہر جا کہ رفتے جائد  
 خواب برابر خود ڈر سے تا نختہ پد بامیدانکہ این دولت را با زور خواب  
 بیند تا انگاہ کہ آواز سے شنید کہ این دولت ثمرہ آن بیدار یہا بود  
 و سے فرمود در قوت القلوب آوردہ است کہ شیخ الاسلام علی ہوفی  
 قدس السمرہ العزیز گفتے است در خواب دیدم کہ بہ بہشت رفتہ ام چوں  
 پیشتر شدم در حظیرہ قدس رسیدم مرد سے را دیدم در سردقات عرش کشاہ  
 و نظر بر حضرت عزت داشت پلک بر ہم نیز و پر سیدم کہ این مرد کیست گفت  
 خواجہ معروف کہ خدا کرانہ از خوف دوزخ پرستیدہ است و نہ بامید بہشت  
 بل حبیب اللہ مشوقی قاری القایہ یعنی براسے دوستی خدا و شوق دیدار او پرستیدہ  
 است ہا رب تعالیٰ عزا سید دیدار خود اور امباح گردانیدہ است تا روز قیامت  
 و حضرت سلطان المشایخ پر سیدند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ

شب معراج حضرت عزت را دیدم فرمودند درین سخن بسیار است اما غیب  
 مختار آنست که در روایت شب معراج تحقیق نیست سبیل اوله زیاد کرده  
 گفت ابو و روا گفته است حضرت رسالت را صلوات الله علیه وسلم پس  
 حَلُّ رَأَيْتَ رَبِّكَ نَزَّ قَالَ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ لَعْنَةُ الْبَشَرِ بِمَا كَفَرُوا بِكَ  
 یعنی بدستی که من دیدم او را فرمودند حدیث دیگر بر خلاف این آمد پس  
 روایت شب معراج تحقیق نباشد حضرت سلطان المشایخ فرمود که حضرت  
 امام جعفر صادق رضی الله عنه از فرزندان حضرت مرتضی علی علیه السلام  
 و کرم الله وجهه است یک شب خرقه حضرت امیرالمومنین مرتضی علی علیه السلام  
 از آنجانب میرو و وقت کسی پیدا شد که خدا را اینها بنمای گفت میدانی تو که  
 تو هم موسی علیه السلام دیدار خواستی. عذاب آمد قَالُوا يَا لَيْسَ لَكَ بِهَذَا  
 الصَّاحِبَةُ وَموسى علیه السلام دیدار خواست جواب کن تراى شنیده چه گستاخی  
 میکنی گفت آن عهد موسی بود اما این دولت عهد حضرت محمد است صلی الله  
 علیه وسلم کمترین چاکران او یا زید بود او گفت لَيْسَ لَكَ بِهَذَا الصَّاحِبَةُ  
 و همچنین چند نظیر دیگر آورد امام غلامان را فرمود که او را بگیرند و در آب غرق  
 کنند او را در آب انداختند و غوطه سے دادند او فریاد میکرد یا ابن رسول الله  
 الغياث الغياث او همچنان سے فرمود که در آب غوطه دهنه تا گفت الهی  
 الغياث در حال گفت اسے غلامان ترک او گیرید چون او را بگذاشتند بیاید  
 و سر در پیش حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر خاک نهاد و گفت متحنا  
 دیدم فرمود چگونه دیدی گفت از تو فریاد خواستم ترسیدی گفتم اکنون  
 فریاد از خدا تعالی خواهم در حال رونے از درون سینہ من پیدا شد  
 و درنگرستم هر چه میخواستم معاینه کردم زبے سوال آنم و زبے جواب امام  
 جعفر صادق رضی الله عنه که بحال عقل او را چه طریق جواب داد و سے  
 فرمود صیغور حرم ہتر موسی علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بود پیش رسول صلی الله

گفت موم  
 موسی بن جابر  
 خدا را شکر  
 میں نے فرست  
 ان فرمایا  
 در چند روز  
 در جواب  
 فرمود



آمد و گفت آرزو دارم که جمال تو بنیم موسی علیه السلام فرمود نتوانی دید چه چند که مانع  
 می شد صیغور باز نمی ایستاد و بفرودت برقع بر داشت امیر خسرو خوش گوید بیعت  
 بدون آرزو و دیوانه گردان بوشیاریان لایه و لیکن خسرو دیوانه را دیوانه تر  
 گردان به چو صیغور از نظر بر آن جمال انداخت تا بینا شد که گرت و بر و استی  
 به معناد گرت برقع دور بگرد و صیغور تا بینا می شد بدعا سے ہتر موسی چشم  
 باز می یافت دریں میاں ہتھے آواز دادا سے موسی صحبت از حایضہ آموز کہ  
 چنانہیں گرت تا بینا شد و باز دیدار میخواهد و تو میکبارگی اِنِّیْ تَبْتُ الْبَیْکَ یعنی تحقیق  
 کہ تو بہ کردم من بسوئے تو می گوئی ہتر موسی علیہ السلام را بدین سخن حیرتے  
 بیغزوہ و حضرت سلطان المشایخ بخط مبارک خود در قلم آورده است چون  
 اہل بہشت جمع شوند بہشتیاں آرزو سے بقاے پروردگار ذوالجلال لایزال  
 کنند در دارالرضیافت جمع آیند ابر سے سفید گرد بر گردایشان بر آید و کوشکھا سے  
 اک ابر مرصع بہ در و جواب پس مکمل مشک باریدن گیر و چنانکہ ہوا سے بہشت  
 ہمہ کانور و مشک گرد و پس حضرت ذوالجلال جمال خود نماید بہشتاد ہتر ارسال در  
 لذت رویت بمانن یَوْمَ تَقُومُ النَّاسُ لِیَرْبِی الْعَالَمِیْنَ یعنی روزیکہ قائم شوند مردم  
 نزو پروردگار عالمیاں و در تفسیر حقایق آورده است چون ایستادہ بمانند خطبا  
 آید کہ در دنیا امتثال او امر و نوا ہی شرح نموده آید شستہ جمال ذوالجلال بار  
 مشاہدہ کنید از براسے رعایت ادب و خشیت حق سبحانہ تعالی فرشتہ ہا پیدا آت  
 مکیہ کنند بر آن فرشتہ ہا و حضرت عزت را بہ بینند چون ٹڈے بگاہد آرزو سے لقا  
 پیراں و مادراں کنند حضرت عزت ہمہ را جمع کند چنانچہ در روز جمعہ خلق جمع شوند  
 یکدیگر را بینند بعد از آن فرماں صادر شود کہ دیگر چہ آرزو دارید ہر آرزو کہ باشد  
 یا بید و لکن فیہا ما یشتہیہ الانفس وتلق الاعمین وانتم فیہا خالدون اللہ  
 ارزقنا لقاءک بکرماک یعنی و خاص شمار است اسے مومنان چیزیکہ بخواہد  
 نفسہا سے شمار لذت یا بند چشماں و شمایاں در آن بہشت ہمیشہ با شہید

اسے مار خدایا روزی گرداں مراد دیدار خود و بکارم خود شیخ خوش گوید **۵** شادی  
 بروزگار گدایان گوی اوست بد بر خاک رہ نشسته بر لبید رویت انده **۶** حضرت  
 شاعر بخندست حضرت سلطان المشایخ عفو داشت کرد که نعمت رویت که بود  
 را و عاره هست فرو خواهد بود بعد از حصول آن از نعمت با دیگر چه پیشند بر لفظ  
 مبارک را ند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بچینے دیگر نظر کنند درین محل  
 باز عفو داشت کرد که شیخ سعدی گفته است **۷** افسوس بر آن دیده که رو  
 تو نمیده است یا دیده که بعد از تو بروسته نگریده است **۸** حضرت سلطان  
 المشایخ این بیت را استخوان کرد و فرمود که نیکو گفته است کاتب حروف در **۹**  
 حضرت شیخ الاسلام معین الدین بخیری قدس السمره العزیز نشسته دیده است  
 که سیکه زبیرگان طریقت که از اهل عشق بود و در مناجات سے گفت الی اگر تو  
 ز من هفتاد سال را حساب خواهی من از تو هفتاد هزار سال را حساب نخواهم  
 زیرا که امروز هفتاد هزار سال است که نداء است بر یکم گفته و جمله را در شور آورده  
 پایے کو فتن گرفت و گفت اینجمله شور که در زمین و آسمان است از شوق  
 است است همینکه آن بزرگ این سخن گفت نداء که جواب شنو روز شمار  
 هفتاد اذ نام ترا و تره و تره گردانم و بهر تره دیدار شایم و گویم اینک حساب هفتاد  
 هزار سال کفارت نهادیم با بپایم در سماع و وجد و رقص و تغیر ذلک  
 کلمه در بیان سماع حضرت سلطان المشایخ قدس السمره العزیز  
 سے فرمود سماع بر چهار قسم است حلال و حرام مکروه و مباح اگر صاحب  
 وجد را میل بسوے حق بیشتر است آن مباح است و اگر میل بجاز بیشتر است  
 مکروه است اگر میل بکلی طرف مجاز است آن حرام است و اگر میل بکلی  
 طرف حق است آن حلال است پس سے باید که صاحب این کا حلال  
 و حرام مکروه و مباح بشناسد و سے فرمود که چندین چیز سے باید تا سماع  
 مباح شود و مستحب و مستحب و **۱۰** سماع مسموع یعنی گوینده هر دو تمام

بجای  
 بیاید

باشد که درک نباشد و عورت نباشد و مستح آنکه می شنود و از یاد حق خالی نباشد و  
 سمیع آنچه گویند فحش و سخره نباشد و آنکه سماع فرامیست چون چنگ و ریاب  
 و مثل آن میباید که در میاں نباشد همچنین سماع حلال است و سماع صوتی است  
 موزون چرا حرام باشد و میفرمود سماع علی الاطلاق حلال نیست و علی الاطلاق  
 حرام نیست بلکه گفته اند که از بزرگه پرسیدند سماع چیست گفت تا مستمع  
 سماع کیست میفرمود که پیش شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس سدسره  
 العزیز در اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علماء است که در مذکور بود سبحان  
 کی سوخت خاکستر شد و دیگر که هنوز در اختلاف است تفاوت بدین شیخ سعید  
 که بیعت آتش زاندر نخلگان افتاد و سوخت و خام طبعان بچنان افسره اند  
 و در شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس سدسره العزیز نقل کرده که السماع  
 یحکام قلوب المستمعین و یوقد نار النشوق فی صدور المشائقین یعنی سماع  
 آواز سے موزوں و بخشش سے آرو و دلہا سے شنوہ نگاں راوستے آفر و آتش  
 شوق را در سینه ہائے مشتاقان و میفرمود کہ گروہی از شریح سماع بدین وجه  
 روادارند کہ بے اختیار باشند چوں با اختیار باشند آن سماع معلول باشد مولانا  
 علامتہ الہوری فخر الدین زراذی خلیفہ حضرت سلطان المشائخ در رسالہ  
 اباحت سماع را از امام غزالی آورده است اول درجہ سماع فہم مستمع  
 است یعنی فرود آمدن سماع بر معنی کہ در اول مستمع واقع می شود پس  
 ثمرہ آن فہم و جاہ پیدا سے آید و ثمرہ وجد حرکت جوارج حاصل میشود و بمعنی  
 مختلف است باختلاف احوال مستمع و مستمع را چہاں حال است اول آنکہ  
 سماع بجز و طبع باشد یعنی اورا لذت و طعم نباشد جز آنکہ تلذذ کرد و از احسان  
 و نعمات و این مباح است فاما دریں قضیہ حیوانات دیگر شریک اند  
 دوم آنکہ سمع سماع حاصل کند بر صورت مخلوق معین یا غیر معین  
 و این سماع جوانان ذی شہوت بود و امین از آنهاست کہ تکلم بسبب

بناهم

۴۹

جفت و دناوت آن نتوان کرد و سیوم آنکه مستمع سماع بر احوال نفس خود  
 حمل کند تقلیب حواسی که یا خدا یثقالی دارد و این سماع مریدانست  
 خاصه مریدان بهتدی زیرا که مریدان را لامحالہ مراد است و مراد ایشان  
 معرفت باری تعالی و وصول الی الحق و ایشان را در سلوک احوال پیشین  
 آید از قبول و رد و قبول و جرح و طبع و نو میدی و آنچه مشتمل است بر صفت  
 اشعار چهارم آنکه سماع مستمع عین حق باشد بحدیکه در حالت سماع در عین  
 شہود و یا شد بچو حال زمانے کہ در شاعر و بهتر یوسف علیہ السلام  
 دستها بریدند و از خود خبر نداشتند اہل این مقام عبور کردند بچیز بکافی  
 گشتند از ہمہ چیز مگر از حق جل و علی و این مقام و احسان و کاملان است  
 نکتہ در بیان آداب سماع حضرت سلطان المشائخ  
 قدس سرہ العزیز فرمود سماع را چند چیزے باید اما زمانے  
 خوشی کہ در آن فراغ دل باشد و خاطر مترو و تماشایا مکان و لکش  
 چنانکہ از دیدن آن روح پیدا آید اما خوان باید کہ بہم از یک جنس باشند  
 یعنی ہر کہ حاضر میشود از اہل سماع باشد و سے فرمود وقت در سماع  
 نشستن بوسے خوشی کند و جامہ پاکیزہ پوشد مولانا فتح الدین  
 زرادہی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ خود آورده است کہ آداب دیگر  
 آنکہ سماع بگوش ہوش شنود و قلیل الاتفات و محترز باشد از  
 نظیر بجانب استمان و تخنج و تشاوب و مس فرود افگندہ ہاشد  
 در فکرے کہ مستغرق باشد و دل او متما سکت از تہہ غیب و قرص  
 و سایر حرکات و مرادات آداب دیگر آنکہ تا تواند خیزد و گریہ با و از بکنند و این  
 چاہست کہ او را قدر بفریبند نفس خود باشد و اگر قرص و گریہ کند و اسلج باشد اگر قصد  
 نباشد زیرا چو گریہ خیزد و در قرص سبب تحریک سرور و کل سرور سماع است و آونہ  
 آنکہ موافقت قوم کند و قیام اگر یکی از قوم الی تادہ و در وجد صاوق یا آنکہ ایستاد و چہ ہا

در حدیث

قلادین من مؤلفه چون شیخ بدرالدین سمرقندی رحمه الله علیه برحمت حق پیوست  
 او را در سنکوله دفن کردند و زیور سلطان المشایخ حاضر شد مجلس عالی منعقد  
 شد سماع در داده بودند سلطان المشایخ پسترسیدند و در حیطه دیگر نشستند چون  
 الشان در سماع برخاستند سلطان المشایخ نیز برخاستند بعضی گفتن میان  
 شما ایشان بعد مسافت است شما بنشینید سلطان المشایخ فرمود  
 موافقت شرط است کاتب حروف از وال خود سماع دارد که شیخ بدرالدین  
 سمرقندی سخت بزرگ بود خلیفه شیخ سیف الدین یاجرزلی بود و شیخ  
 نجم الدین کبری را دریاخته بود و سید زاید الحرمین و حافظ و دانشمند بودند  
 کمال کسی که در همه اینها فاضل است و در سماع غلو تمام داشت بے  
 سلطان المشایخ سماع نشیدے و بقایت خوب صورت و نیکو سیرت بود علیه  
 الرحمته و ادب دیگر آنکه در قصص و دنیا یکسبیکه گراں نماید بر قوم که در لهارا مشغول  
 کردند نقل کذا فی العوارف عن ممشاد علو و منوری رحمه الله علیه ایت قال  
 رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فقلت یا رسول الله هل تنکرهنا  
 السماع شفاء فقال ما آنکره و لکن قلتم یفتحن قلبه بالقران و یختمون بعده بالقران  
 فقلت یا رسول الله انهم یذوننی و یسطون علی قال احملهم یا ابا علی  
 هم اصبی بک و کات ممشاد یفخر یقول کنا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 کلمه در بیان تحمیل الفاسخه که میان شعرا مصطلح شده و در اوصاف مشوق  
 سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز سے فرمود از زلف قرب خواهد قوله  
 تعالی یقر بونا الی الله زلفی یعنی تا اینکه مقرب گردانند ما را بسوسه خدا نزدیک  
 گردانیدن و از لون جنت و از چشم نظر رحمت او و تصنع علی علی یعنی و از  
 بڑے نظر رحمت بر من و کفر پوشیدن باشد و زلف را از ان کافر گویند  
 که او دانه خال در پوشد مصرع کافر نشوی قلندری کار تو نیست یعنی تا  
 هستی و اعمال و صدق بر تو پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید

نکده

و تا از نفس مرتد نشوی کار کنی فاما کاتب حروف در رساله اسماع که تالیف مولانا  
 فخر الدین زریادی است رحمة اللہ علیہ دیدہ است مراد وقت چیز سے خواہد بود  
 کہ حائل باشد میان بندہ و طاعت حق تعالی و از بیاض جہ نور ایمان و سواد  
 حال خلقت مصیبت و جزا آن معانی کہ نقصان مقام و حال است پس  
 تحمیل الفاظ و صاف حق کسے است کہ مستقل شو و فہم از طوہر الفاظ ہو  
 چیزیکہ کہ مناسب از الفاظ است از امور حق حل و علی بن الفیاض اشعار صحیح الفاظ  
 امثالی است مراد از ان امثال چیز سے باشد کہ مناسب باشد و مصرف امثال  
 غیر آنکہ طوہر آن امثال بزبانی است پس این وقع تراست در نفوس و  
 موثر تراست در قلوب زیرا کہ سے نماید ترا چیزیکہ در خیال بستہ در صورت تحقیق  
 و آنچه بدان و ہم گماشته و معرض یقین و غائب در لباس حاضر و براسے آنہی  
 است کہ حق حل و علی امثال را بیشتر آورده در کتاب بیدین و کتب منزه از چہنبر  
 در کلام رسول صلی اللہ علیہ وسلم و کلام سایر انبیا صلوات اللہ علیہم و صحابہ رضی  
 اللہ عنہم جمعین تلك الامثال نظر بہا یعنی آن امثال ہا سے آرم من براسے  
 مژگان بسیار و تعست و ما یعقلها الا العالمون یعنی درنے یا بندگان امثال  
 را مگر عالمان و حضرت سلطان المشایخ سے فرمود و ہر حرف کہ در اسماع  
 شنیدہ ام صفتہ شنیدہ ام از صفات حق عزوجل و علی تاین غایت آن  
 حرف یا و صاف حمیدہ شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر فریاد الحق والدین حل  
 کردہ ام تاروز سے در حالت حیات شیخ شیوخ العالم قدس اللہ سرہ  
 العزیز از جمع گویندہ این بیت شنیدہ ہم بیت مخام بدین صفت مبارک  
 چشم بدت رسد گزینے ہمہ اخلاق پدیدہ و اوصاف گزیدہ و کمال  
 بندگی و غایت لطافت ایشان یا و آمد چنان در گرفت کہ بدین حرف سید  
 چشم پر آب کرد بعدہ بے بر نیامد کہ بر حمت حق پیوستہ دے فرمود کہ فردا  
 قیامت فرمان در رسد کہ ہر پتچے کہ سے شنیدید آن را بر اوصاف ما محل

میگردید گویند آری فرمای رسد که اوصاف حادث و ذات ماقدم محل و محض  
 حادث بر مقدم چگونه روا باشد گویند خداوند از قنایت محبت می گردیم فرمای  
 چوں از محبت میگردید بر شمار محبت کردیم بعد سلطان المشایخ چشم پر آب  
 کرد و فرمود و ای کسی که ستغریق محبت حق است این عتاب است با دیگران چه  
 خواهد کرد و درین محل امیر حسن شاعر عرض داشت کرد که بند و را بچو گفت آنگنان ذوق  
 پیا اینی نشو و که در سماع فرمود که اصحاب طریقت محبت را و مشتاقان را همان ذوق  
 که در آتش سیزند و گرنه آن بود که بقا کجا بود و در بقا ذوق بود و در آتش  
 آن مقام چشم پر آب کرد و نفس از سین مصفا بر آورد و فرمود که مراد قتی در خواب  
 چیزیک نمودند من این مصرع گفتم **اسے دوست بدست انتظام کشتی**  
**و باز این مصرع را ہم در خواب اعاده کردم** اسے دوست به تیغ انتظار کشتی  
 چوں پیدار شد میادوم آمد که این مصرع بچندین است اسے دوست بزخم انتظام  
 کشتی به بخت مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشسته دیده ام درهما یسمع  
 السائلک صوتاً من البراعمیث و یفهم کلاماً مفهوماً من ذوق البیاب و کذلک  
 من التیاب و اصوات الطیر و سمع علی رضی اللہ عنده صوت ناقوس قال  
 اقل روت ما یقول قالوا لا فقال یقول سبحان اللہ حقاً سبحان المولی قد  
 یبقی نکتہ در بیان و جید اهل سماع حضرت سلطان المشایخ قدس سره  
 العزیز می فرمود از نو و نه نام الواجد است و واجد از وجد است چنانچه  
 یعنی نشنیده و جدا شده یعنی صاحب جدا شده و نه یعنی در حق بار تعالی درست نیامد  
 پس اینجا بمعنی سبطه الواجد است فاما مولانا فخر الدین زکریا در رساله خود  
 می نویسد که خواجہ عثمان کلمی حقیقت وجد می گوید که عبارت از وجد ممکن است  
 زیرا که وجد بر تیر است از اسرار الهی عند المؤمنین المؤمنین یعنی نهاده است و مؤمنان  
 صاحب یقین ابو سعید خدری گفته است **الوجد رفع الحجاب و مشاهدت الیقین**  
**و خصص من الفهم و فتح ادنما نشس و استاس المخلص و**

نکته





رسول علیه السلام پرسید که تو کیستی گفت من کنسب بن زبیرم از بیم اصحاب تو  
 این لباس پوشیده ام شصت بیت و پنج رسول علیه السلام گفته بودم این زمان  
 صد و بیست انصاف آن در روح گفته ام رسول علیه السلام گفت بخوان خود را  
 گرفت تا بدین بیت رسید شعر بتلیت ان رَسُوْلًا لِّلّٰهِ اَوْحٰی نَبِیُّ وَاَلْعُقُوْبُ عِنْدَ  
 رَسُوْلٍ لِّلّٰهِ تَمَّ اَمْرُوْلَیْهِ رَسُوْلٌ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَرَمُوْا عَمَّا دَعَا تَمَّ اَمْرُوْبُتْ كَرُوْا وِیْضًا  
 از نجاست که اعداوت سے فریاد رسول علیه السلام جا مہ بر و با و عنایت کرد ایضا  
 کہ در پیشان بقوالاں خرقہ سے دہند چون رسول علیه السلام وفات یافت  
 معاویہ گفت صد دینار تو میدهم کم آن بردم آن ده تا بدہ ہزار رساند او مذاہر چون  
 خلافت معاویہ رسید کعب بن زبیر وفات یافته بود بفرزندان او کس فرستاد  
 کہ آن بردم و بیست ہزار دینار پیشان داد و آن بردار از پیشان بست  
 شیخ الشیوخ و عرف آورده است کہ این زمان در خزائن خلیفہ ناصر الدین  
 است و سے فرمود کہ وقتے رسول علیه السلام بپاغے رفت و ابو موسیٰ  
 اشعری را فرمود کہ تو در پارغ باش اگر کسی آید بے اذن من نگذاری و درون  
 پارغ چاہے بود ابو موسیٰ پاسے پاسے مبارک خود در میان آن چاہ فرہشتہ  
 نشست و آن حال امیر المؤمنین ابو بکر صدیق آمد ابو موسیٰ اشعری حضرت  
 رسالت را از آمدن ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ خبر کرد رسول صلی اللہ علیہ  
 سلم فرمود کہ او را بگذارتا میاید ابو بکر آمد بر استاسے حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم ہم بر آن ہلیت پاسے ہا در چاہا فرہشتہ نشست بود امیر المؤمنین  
 عمر رضی اللہ عنہ آمد از آمدن او نیز خبر کرد با آن بشارت دروں گلید آمدہ  
 جانب چپے رسول علیہ السلام ہم بر آن ہلیت نشست بعدہ امیر المؤمنین  
 عثمان آمد بعد از حضرت و کرد و بر ہاں ہلیت مقابل رسول علیہ السلام  
 آمدہ نشست بعدہ امیر المؤمنین علی کریم اللہ وجہہ آمد بعد از اذن در آمدہ بر آن  
 ہلیت نشست بعدہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بچنین کہ امر و نیک

جایم سو تہم کجا خواہد بود و دعوت ہم کجا خواہد بود و بعد حضرت سلطان  
 المشایخ قدس المدرہ العزیز فرمود حالے کہ درویشان اہل دل را پیدا میشود  
 از تہیاست و سے فرمود موسیٰ علیہ السلام از چیز سے متوحش شد سے عصا  
 او تہنج گفتم و او ازاں انس گرفتے سے فرمود کہ شیخ احمد غزالی چنین آورد  
 است کہ یہی ازاں کہ موسیٰ علیہ السلام بشرت مکالمت حق تعالیٰ مشرف شد  
 ہم کرا نظر بر جمال و سے افتاد سے سے سوخت فرماں شد کہ برقع پیش روی  
 خود گیر و برقع گرفت از نور روی موسیٰ علیہ السلام آن برقع سے سوخت چہ  
 از چشم کرد آن نیز سوخت بعد ازاں از آن گرفت آن ہم بسوخت موسیٰ  
 علیہ السلام تہیاز حضرت جبرئیل علیہ السلام آمد و گفت یا نبی السلام طلب جام کہ درو  
 از سر حالت آن خر قد کرده یا شد برقع بساز موسیٰ علیہ السلام طلب کرد نشان  
 یافت فلاں جا درویشان بریشاں یا شد برقت بریشاں یافت ازاں برقع  
 ساخت و بر روی خود انداخت سوخت و سالم ماند و سے فرمود حضرت  
 موسیٰ علیہ السلام را حالے غالب بود تا بعد سے کہ روزا سے زد کلا قفسو  
 او بسوخت و خط مبارک حضرت سلطان المشایخ بن شد دیدہ ام کہ  
 بعضے را حالے در سماع غالب سے باشد کہ تمین سے ماند و بعضے را اگر چہ حال  
 سے باشد تا ما مقلوب سے شود و کمال در آنت کہ در سماع مقام ب نشود  
 و بعضے در سماع از خود بخبر گردند کہ اگر شیخ آہنی و سیلے ایشان روز ما ماند و  
 بعضے در سماع یا خاں سے چہاں حاضر شوند کہ اگر برگدگد و زیر پائے ایشان  
 یا شد و آند و این مرتبہ کاملانست و سے فرمود کہ شیخ بدر الدین عرقونی  
 از شیخ شیوخ العالم قدس المدرہ العزیز سوال کرد کہ بیہوشی اہل سماع از  
 کجا است حضرت شایخ شیوخ العالم قدس المدرہ العزیز فرمود ازاں کہ  
 است بیکم شنیدہ بیہوش گشتن ازاں روز بار بیہوشی در ایشان مرکز است  
 چون سماع شنوند آن بیہوشی در ایشان اثر کند حیرت و حرکت در ایشان